



احساس سرد

niceroman.ir

نویسنده: عسل بمانی

احساس سرد

عسل بمانی

باسمه تعالی

دخترک ارام و با قلبی شکسته به ساعت نگاه میکرد ساعت 1 شب بود اما هنوز نیامده دخترک بیچاره چقدر خود را برای اعتراف به دوست داشتن اراسته بود و چه خیال خامی که ان مرد علاقه ای بهش داشته باشد با صورتی پر از اشک و چشمانی که به سرخی میزد از زمین بلند شد به سمت اشپزخانه رفت و غذاهای که آماده کرده بود را داخل سطل زباله ریخت آن کیک را که برای ان کلی زحمت کشیده بود را داخل سطل اشغال پرت کرد و با قلبی شکسته به اتاقش رفت

ان طرف تر پسری در مهمانی و سرخوش بین دختران زیبا دختری درکنارش بود که او را کنارخود کشیدگویا این دختر ان عشق مقدسش بود دستی به سر دخترکشیدفکرش درگیر دختری شد که شش ماه است وارد زندگی اش شده و باعث دلخوری و سردی دختر در کنارش شده از برخورد سرد دختر عصبانی میشه و میگه

پسر: قول میدم هر چه زودتر طلاقش بدم خانمم

تو رو خدا انقدر سرد نباش

_: قول ؟

_: قول

:آرمان

_-:جانم ترنم

_-:اذیش کن

_-:باشه خانم هر چی تو بگی حاضر شو بیرمت خونه منم دیگه برم فردا باید

برم سرکار

_-:باشه عشقولی

با ناز گونه ی ارمان را گلگون میکنندو با قدم هایی آرام به سمت اتاق میرود

لباس هایش را میپوشد و از اتاق خارج میشود به سمت ارمان میرود

ارمان لبخندی به زیبایی عشقش میزند و دستش را میگیرد و پس خداحافظی

با دوستان از مهمانی خارج میشوند و به سوی ماشین ارمان میروند در را برای

ترنم باز میکند و بعد از نشستن او به سمت دیگر ماشین میرود و مینشیند

استارت میزند و حرکت میکند

دخترک با همان لباس به سمت حمام میرود و زیر اب سرد می ایستاد پس از

مدتی به خود می آید و حمام میکند حوله ی کوتاه صورتی خود را می پوشد و

از حمام بیرون می آید

نگاهی به ساعت می اندازد و باز بغض گلایش را میگیرد ساعت 2نصفه شب

است اما هنوز شوهرش نیامده یعنی آن مرد یک در صد هم نگرانش نیست با

همان حوله و موهای خیس خود را بروی تخت می اندازد و خود پاهایش را در

شکمش جمع میکند و چشمانش را می بندد

پس از مدتی دخترک به خواب فرو می رود

ارمان

بعد از اینکه ترنم به خونشون رسوندم به سمت خونه خودم حرکت میکنم واقعا حضور دریا از ارم میده دوستش ندارم از دستش عصبانیم و خودم واسه یه دعوا و گفتن اینکه فردا میرم درخواست طلاق میدم خودم آماده کرده بودم در خونه با ریموت باز میکنم و بعد از پارک کردن ماشین به سمت خونه میرم در باز میکنم خونه غرق تاریکی و سکوت شده چند بار دریا صدا میزنم اما جوابی نمیشنوم به سمت اتاقش میروم و در باز میکنم میبینمش که خوابیده عصبی میشم اون حق نداشت قبل از اینکه من پیام بخوابه به سمتش رفتم که بیدارش کنم که با دیدن صورت معصومش طوفان درونم به آرامش تبدیل شد اروم کنار تختش میشینم و به صورت غرق خوابش نگاه میکنم اعتراف میکنم که حتی از ترنم زیباتر و خواستنی تر است دستم ناخودآگاه به سمت موهایش کشیده میشود دستم به موهایش میخورد از خیزی موهایش باز عصبی میشوم این دختر اصلا مواظب خودش نیست دستم به صورتش میخورد که از داغی صورتش وحشت به جانم می افتد میخوام بلندش

کنم پتورا دورش میپیچم دستم را بر روی پیشانی اش میگذارم خدای من چه کنم

باید بیدارش کنم اروم صدایش میزنم اما تکان نمیخور چند بار دیگه صدایش میزنم که پلکش میلرزد و اروم چشمانش را باز میکند و من غرق میشوم در آن

تيله هاى ابي مظلومش چ شمان ابي اش را كه مي بينم ياد ترنم و ان چ شم هاى
دلگير مى افتم عصبى ميشم من لعنتى اينجا چه ميكنم

از جايم بلند مي شوم لباش را ميگيرم و بلندش ميكنم تعادل ندارد اما من بي
رحم شده بودم

سيلى محكمى بهش ميزنم كه بغض ميكند و چشمانش پر از نفرت ميشود
داد ميكنم

_: اين چه طرز خوابيدن بود چرا فقط حوله پوشيدى غلط كردى قبل از من
خوابيدى مثلا بخاطر اينكه من با اين سرو وضع خوابيدى واقعا باورت شده
شوهرتم؟ نزديكش ميشوم و عصبى گردنش را ميگرم و به سمت خودم ميكنم
_: اينو تو گوشت فرو كن من يه موى گنديده ترنم با تو عوض نميكنم

چشمان دريايش لب ريز از اشك ميشود باز هم ياد چشمان ترنم سيلى
ديگري بهش ميزنم

و روى تخت پرتش ميكنم و از اتاقش خارج ميشوم به سمت اتاق خودم ميرم و
پس از تعويض لباس هايم ميخوايم

داناي كل

ارمان ميخواهد و خبر ندارد از حال بد دختر ارمان ميخواهد و خبر ندارد از قلب
شكسته آن دختر كه مظلوم كه بدون هيچ كاري بايد كتك بخورد دريا به سختي
خود را به سمت عسلى تخت ميكنشاند و گوشيش را برميدارد

شماره را ميگيرد

_: جانم دريا خوبى

_: حالم خوب نيست فقط بيا امير

و تلفن از دستش بروی زمین می افتد و بیهوش میشود

امیر با عجله لباس هایش را میپوشد و به سرعت خود را به ماشینش می رساند
و حرکت میکند

تا جای که میتواند گاز می دهد و پس از ده دقیقه به خانه ی دریا می رسد زنگ
در را پشت سر هم میزند

ارمان خشمگین از خواب بیدار میشود به سمت آیفون میرود که با دیدن امیر
برادر دریا تعجب میکند و در را باز میکند

امیر به سرعت خود را به داخل خانه پرت میکند و سمت اتاق دریا می رود او
حتی ارمان را هم ندیده

ارمان پشت سر امیر به سمت اتاق می رود و قبل از باز شدن در دستش را
بروی شانه امیر میگذارد و میپرسد

_: چه خبرته نصفه شبی اینجایی ؟

امیر بدون توجه به ارمان در اتاق را باز میکند و با دیدن دریای بی جون ضربان
قلبش بالا میرود مگر نه اینکه ان دخترک همه نفسش است

مگر نه اینکه جانش به جان ان دخترک مظلوم بسته است ارمان نیز شکه شده و
قلبش از ان همه بی رحمی خود به دریا فشرده میشود

دانای کل

امیر با عجله خود را به کنار تخت دریا می رساند و

مگر نه اینکه جانش به جان آن دخترک مظلوم بسته است ارمان نیز شکه شده و
قلبش از آن همه بی رحمی خود به دریا فشرده میشود

دانای کل

امیر با عجله خود را به کنار تخت دریا می رساند و رو به ارمان فریاد میزند

_:لعنتی چرا منو نگاه میکنی برو ماشین روشن کن

ارمان به خودش می اید و سریع سویچ ماشین را از روی کاناپه چنگ میزند و
بدون تعویض سریع از خانه خارج میشود و سراسیمه ماشین را روشن میکند و

از پارکینگ بیرون می آورد

امیر با عجله خود را به ماشین می رساند

ارمان در عقب را سریع باز می کند امیر دریا را مانند کودکی بی پناه به تن
میکشد

صندلی عقب مینشیند پس از چند دقیقه ای

ارمان جلوی بیمارستان ترمز وحشت ناکی میکشد و سریع در عقب را باز
میکند و قبل از اینکه امیر بتواند کاری کند دریا رابه تن میکشد و به سمت
بیمارستان میدود

همین که وارد میشود شروع به کمک خواستن و فریاد زدن میکند پرستاری
سراسیمه به سمت ارمان می اید

و به او میگوید که دریا را به روی آن تخت گوشه ی دیوار بگذارند

پرستارها سریع دست به کار میشوند و دریا را از آن جا دور میکنند

دکتر از اتاق بیرون می اید امیر و ارمان سراسیمه به سمتش می روند

_:چی شد دکتر خواهرم چگونه ؟

_-:دکتر حالش خوبه ؟

_: حالش خوبه به موقع رسوندیش تب بالای داشته نیاز به استراحت داره

یکی دو روز مهمون ماست

و لبخند ارامش بخشی به سوی ان دو میزند

امیر ارام میشود و روی صندلی مینشیند و اما ارمان همان طور ایستاده و به این

فکر میکند من چطور دلم او مد

دانای کل

امیر به ارمان نگاهی می اندازد و بی مقدمه می گوید

_-:میدونم با زور و اجبار ازدواج کردین و اینم میدونم که کتکش زدی اینو از

لب پاره شده اش فهمیدم مطمئن باش اگه اینجا نبودیم از خجالتت در می

اوادم

چند ماه دیگه صبر کن چند وقت دیگه که مادر بزرگ از اینجا بره طلاقش

میگیرم ولی اینو تو گوشت فرو کن ارمان به خدا قسم فقط اگه یک بار دیگه

این اتفاق تکرار باشه مطمئن باش بدترش سحر میبینی تو که دلت نمیخواد

سحر اذیت بشه میخواد ؟ درسته سحر عشقمه ولی دریا زندگیه هر ادمی هم

که باشه واسه زندگیش از عشقش میگذره ..

ارمان با فکی منقبض شده عقب گرد میکند و در دل به خود لعنت میفرستد

بخاطر نگرانی بخاطر آن دخترک عوضی عصبی است و به دنبال ارامش با فکر

زنگ زدن به ترنم لبخندی بروی لب هایش ظاهر میشود و سریع سوار ماشین

میشود و خود را به خانه می رساند و اولین کاری که میکند به ترنمش زنگ
میزند

دانای کل

بعد از دو بوق ترنم جواب میدهد

_:سلام عزیزم کاری داشتی نصفه شبی اخه

_:دلم برات تنگ شده بود ترنم ارامش میخوام

_:عزیزم من الان چیکار میتونم واست بکنم

_:بیا خونه

_:اون دختره نیست؟

_:نه عشقم تا فردا از دستش راحتم بیا

_:باشه نیم دیگه اونجام

_:منتظرم خانمم

ترنم تلفن را قطع میکند

اه این مزاحم دیگه ولم نمیکنه نصفه شبی نمیزاره بکپم

با همین غرغر ها لباس هایش را میپوشد و از خانه مجردیش بیرون میزند و

سوار ماشینش میشود به خانه ارمان میرسد و ایفون را میزند

ارمان با زنگ ایفون از روی کاناپه میپرد و با نیش باز در را باز میکند خود را به

استقبال عشقش می رساند و او را می بیند

دستش را دور کمرش حلقه میکند و با هم وارد خانه میشوند ارمان بی صبرانه

ترنم را به سمت خود میکشد و هردو غرق در طعم شیرین خیال...

ارمان خوابم میاد تو رو خدا بیا بریم بخوابیم
ارمان دست ترنم را میگیرد و به سوی اتاقش می رود هر دو پس از مدتی به
خواب فرو می روند
صبح دکتر بعد از معاینه دریا به امیر میگوید که حال خواهرش خوب است و
میتواند او را به خانه ببرد
امیر با خوشحالی کارهای ترخیص خواهرش را انجام می دهد
او را سوار ماشین میکند
_: دریا به مامان میگم واست غذای مقوی درست کنه واست ظهر میارم الان
که رفتی خونه فقط بخواب
_: باشه داداشی
امیر جلوی خانه نگه میدارد و دریا را پیاده میکند
دریا زنگ در را میزند و در باز میشود بعد از وارد شدن به خانه امیر می رود از
حیاط میگذرد و وارد خانه می شود همینکه سرش را بالا می آورد
دانای کل

_: زمانی که تحقیرم کرد و سیلی به دهنم زد که مثل دیوار ایستاده بودی و نگاه
میکردی حالا که رفت اومدی جلو ارمان تا موقعی که طلاقش ندادی دیگه
حق نداری به من زنگ بزنی
و کیفش را از روی زمین بر میدارد و از خانه خارج میشود و در را محکم به هم
میکوبد

همه ی این ها تقصیر ان دختر پرواست برام مهم نیست سحر چی میشه انقد
عذابت میدم که برای رهایی به ترنم التماس کنی
دختره ی بی ادب

دانای کل

ارمان با خشم نگاهی به اتاق دریا می اندازد و به سمت اتاق خود می رود و
خود را به داخل حمام پرت میکند و دوش آب سرد را باز میکند دوری از ترنم
برایش سخت است و دنبال راهی است که ترنمش او را ببخشد
از فکر خود لبخندی روی لب هایش ظاهر میشود شکنجه دریا بهترین گزینه
برای بخشش ترنم است از فکرش انرژی مثبت میگیرد و شامپو را برمیدارد و...
دریا

بعد از اینکه وارد اتاق شدم پشت در سر میخورم
بغض پنهان شده ام می شکنند برایم سخت بود که اوکسی دیگر رادوست دارد
چقدر امیدوار بودم که شاید روزی به من علاقه مند شود اما با دیدن ان
دختر همه ی امیدم را از دست میدهم یاد ان دست های حلقه شده بیشتر عذابم
میدهد

خدای من چگونه تحمل کنم
به سختی از جایم بلند میشوم
من قسم خورده ام که که پشیمانم کنم برای عشق میجنگم تا بدستش بیارم
بلند میشوم و لباس هایم را عوض میکنم به دستشویی می روم
و ابی به صورتم میزنم ارایش مختصری میکنم

در اتاق را باز میکنم قبل از اینکه بیرون برم دستم کشیده میهشه و کمرم به شدت به دیوار میخورد

به کسی که این کارو کرده نگاه میکنم که با دیدن چشمان به خون نشسته اش زبانم قفل میشود

دانای کل

دریا توانایی تکان خوردن ندارد اما با چشمانی ترسیده به ارمان خیره میشود ارمان عصبی است اما با دیدن چشمان مظلومش ساکت میشود فکرش درگیر مظلوم شدن خواهرکش میشود این مظلوم شدن چقدر شباهت به او دارد

ارمان توانایی تحمل عذاب خواهرش را ندارد این را هم می داند که امیر دریا را خیلی دوست دارد

او هم عاشق خواهرش است نمی تواند عذاب بدهد تا عزیز دردانه اش عذاب بکشد

چشمانش را بروی صورت دریا متمرکز میکند و از او فاصله میگیرد دستی به موهایش میکشد و پشتش را به دریا میکند

دریا نفسی راحتی میکشد و با خود میگوید به خیر گذشتا فکر کردم الان با دیوار یکیم میکنه

ارمان به سمت دریا برمیگردد و به مبل اشاره میکند و به دریا میگوید

—: برو بشین حرف بزنیم

دریا سری تکان می دهد و به سمت پذیرایی می رود ارمان هم پشت سر او

می رود

دریا می نشیند و ارمان هم روبروی او

._:خب

._:بین دریا نمیخوام اذیتت کنم خیال خام نکن فقط بخاطر سحر چون اگه

اذیتت کنم اونم عذاب میکشه .خودت ترنم دیدی من اونو دوستش دارم امروز

هم بخاطر تو باهام قهر کرد ازت عصبی ام اما به حرفت فکر کردم درسته من

زن دارم و دوست داشتن یکی دیگه یک اشتباه بزرگه من تا موقعی که طلاق

میگیریم دور ترنم خط میکشم

میخوام با هم صلح کنیم من بخاطر کارم به اندازه کافی ذهنم درگیر هست

حوصله این چیزارو ندارم صلح میکنیم و مثل دوتا دوست تا موقع طلاق با هم

زندگی میکنیم

نظرت چیه ؟

دریا در تعجب است و زیر لب زمزمه میکند

._:واقعا این همون گودزیلا چند دقیقه پیشه

ارمان صدای دریارو میشنوه و لبخندی کم رنگی به تشبیه دریا میزنه

._:چی شد نظرت نگفتی دریا؟

._:باشه قبول صلح میکنیم

ارمان به زدن لبخند اکتفا میکند

و بلند میشود و میگوید

دانای کل

ارمان بعد از حرفاش لبخند زد و بلند شد

یک دفعه ای مثل جن چرخید و شروع کرد چیز چیز کردن

_: میگم دریا چیزه بین

_: چیزه بگو

_: من دارم میرم سر کار

_: خب به من چه

ارمان از حرصش دستی به موهایش میکشد

_: خب حالا که دوستیم من از سرکار که پیام گشتمه ناهار میخوام خب

:آهان خب بازم به من چه برو بیرون بخور

_: خب خسته شدم همش بیرون غذا میخورم

_: باشه بهش فکر میکنم

ارمان نیشش را باز میکند و برای تشکر بدون فکر مانند پسر بچه های پنج ساله

ذوق میکند و محکم لپ دریا را گلگون میکند

دریا با این کار ارمان ضربان قلبش بالا می رود و از خجالت لپ هایش قرمز

میشود و تعجب می کند

ارمان هم برای ماست مالی کردن سریع به اتاقش می رود انگار نه انگار او

کاری کرده است و سریع لباس میپوشد و از اتاقش خارج میشود دریا را می

بیند که هنوزم در همان حالت ایستاده خنده اش میگیرد و

برای حرص دادن دریا میگوید

_: عادی بود چیزی نبود که اینطوری غرق شدی یه کار دیگه میکردم چیکار میکردی

دریا از حرص میخواست گل روی میز را به سمت ارمان پرتاب کند که ارمان زودتر از او از خانه خارج میشود

دریا

دلم میخواست با دیوار یکیش کنم پسره پورو گلدون سرجاش میگذارم به سمت اشپزخونه میرم مثلاً قرار بود امیر اقا واسه من سوپ بیاره مثلاً من مریضم همینجوری داشتم واسه خودم چرت و پرت میگفتم الکی وسط اشپزخونه ایستاده بودم که صدای زنگ ایفون اومد

نیشم باز شد فکر کنم امیر باشه سریع خودمو پرت میکنم رو ایفون (یعنی از اشپزخونه تا پذیرایی دوندگی میکنم)

درست بود امیر بود سریع در حیاط باز میکنم دو سه دقیقه طول کشید تا از حیاط بیاد در خونه باز میکنم که سرش میاره داخل

_: سلام عشقم

:سلام مزاحم سوپم کجاست گشتمه

_: یعنی تو واقعا خواهر منی این همه با

ذوق گفتم عشقم نمیشد قهوه ایم نکنی مثلاً ؟

_: حالا بیخیال سوپ کجاست ؟

_: اخه کوری خواهر من نمیبینی

بعد قابلمه ی که دستش بود میاره جلو چشمم که اب دهنم قورت میدم سریع

ازش میگیرم

میرم اشپز خونه در قابلمه برمیدارم بخار ازش میزنه بیرون یعنی گرمه بیا منو

بخور بدون توجه به امیر که وسط پذیرایی خشکش زده یه بشقاب واسه خودم

میارم و سوپ میکشم و مثل قحطی زده ها شروع میکنم به خوردن

امیر هم که میبینه من خجالت نمیکشم خودش میاد اشپزخونه و روی صندلی

میز ناهار خوری

روبروم میشینه

_: همش مال تو اروم بخور میپره تو گلوت

_: اخه خیلی خوشمزه است داداشی از طرف من مامان ب*و*س* بارون کن

_: خوب شد گفتمی داشت یادم میرفت حتما

برو خونه مامان بابا دلشون برات تنگ شده

با آوردن اسم مامان بابا لبخندی میزنم واقعا خیلی دختر بدی هستم شاید الان

دو هفته است که دیگه پیششون نرفتم

_: ابجی خودت ناراحت نکن فردا برو ناراحت شدن نداره منم دیگه برم کاری

نداری دختری گل؟

لبخندی به این همه محبتش میزنم از روی صندلی بلند میشم و میز دور میزنم

کنارش میرم قدش ازم بزرگتر سرم بالا میگیرم و

دستام دور گردنش حلقه میکنم و بعد محکم گونه اش رو گلگون میکنم

_-: خیلی دوست دارم داداشی

دستانش رو دور کمرم حلقه میکنه و*ب*و*س*ه*ا*ی به موهایم میزند

_-: من بیشتر دوست دارم فینگیل خانم حالا هم دستات از دور گردنم باز کن

که خفه شدم

لبخندی میزنم و یک قدم ازش فاصله میگیرم

_-: خب حالا میتونم برم؟

_-: مواظب خودت باش

_-: تو هم همینطور ابجی مواظب خودت باش

اینو میگه و ازم دور میشه و قبل از خارج شدن از خونه دستی به معنی بای بای

تکون میده که من هم مثل او این حرکت تکرار میکنم ثانیه ای بعد امیر رفت

یک روزی شاید رفتن من هم یک ثانیه طول بکشد

دریا

بیخیال فکر و خیال های مسخره میشم به سمت تلفن میرم و شماره ارمان

میگیرم (خب من که حال غذا درست کردن ندارم میخوام ببینم سوپ میخوره

یا باید درست کنم)

بعد از چهار بوق جواب میده

_-: الو سلام خوبی

_-: سلام مرسی تو خوبی

_-: اره خوبم ممنون کاری داشتی زنگ زدی

_-: اهوم

_-: خب در خدمتم بگو

_ :ارمان جونم

فکر کنم شاخ دراورده

_ :با منی ؟

_ :نه با دیوارم ارمان غذا چی میخوری؟

_ :نمیدونم هر چی درست کنی

_ :مطمئنی ؟

_ :اره چطور مگه

_ :هیچی الکی پس منتظرم

_ :باشه خداحافظ

_ :خداحافظ

بعد از خداحافظی با ارمان میرم اشپزخونه نگاهی به قابلمه سوپ میندازم خب

اندازه چهار نفر دیگه هست پس باید بیاد از همینا بخوره میخواست نکه هر

چی خودت دلت میخواد

درست کن خب حالا که غدام حاضره میرم یه دوش بگیرم بوگند گرفتم به

سمت اتاقم میرم و بعد از برداشتن لباس هام به حمام میرم

وان رو پر از اب میکنم حالا که کاری ندارم یه ساعت اب بازی کردن هم بد

نیست داخل اب گرم وان میخوابم و چشمانم میندم

بعد از گذشت نیم ساعت از وان بیرون میام و حمام میکنم بعد از برداشتن حوله ام نگاهی بهش میندازم واقعا خیلی کوتاست ولی خب خوشگله حوله کوتاه خوشگلم میپوشم و از حمام بیرون میام

به سمت میز ارایشم میرم و اولین کاری که میکنم موهام خشک میکنم بعد از خشک کردن موهام یه ارایش خوشگل میکنم نگاهی به ساعت میندازم ساعت یک بعد از ظهر فکر کنم

الان دیگه ارمان بیاد به سمت کمد میرم که لباس پیوشم همین که میام حوله در بیارم در اتاق یک دفعه باز میشه جیغ بلندی میکشم و به ارمان که مثل وحشیا سرش انداخته پایین اومده داخل نگاه میکنم سریع حوله ام درست میکنم و به سمتش میرم بدون سلام کردن و حرف دیگه و بدون توجه کردن به تعجبش دستام بالا میرم و موهام میکشم از کارم تعجب میکنه محکم تر میکشم که جیغش درمیاد

_- غلط کردی اینجوری اومدی داخل اخه خر نمیگی شاید من سرو وضعم مناسب نباشه؟

_ :خب حواسم نبود ببخشید بابا ول کن اینارو کچلم کردی موهام ول میکنم و بهش نگاه میکنم میبینم که به یه جای خیره شده رد نگاهش میگیرم...

جیغ بلندی میکشم

_- ارمان بیرون

ارمان که فکر کنم از ترس اینکه دوباره موهام بکشم پرید بیرون وای خدا ابروم رفت حالا چجوری برم بیرون من خجالت میکشم

ارمان

اووف چقد بی فکری پسر را ست گفت دختره، صبح با اون گندت ظهر هم با این گندت معلوم نیست چه فکری بکنه به سمت اشپز خونه میرم و روی صندلی می نشینم تا دریا هم بیاد

بهتره اومد بیرون بهش بگم که خیالات مزخرف واسه خودش نکنه فکر کنه عاشقش شدم نه من عاشق ترنم هستم

ده دقیقه بعد دریا اومد شلوار و تاپ مشکی پوشیده بود منو دید که داخل اشپز خونه ام

اومد و قابلمه گذاشت روی گاز و رفت که واسم چای بیاره چای گذاشت جلوم و خودش روبروم نشست بهتر بود همین الان بهش بگم _ :ببین دریا خیال خام نکن من هیچ علاقه ای بهت ندارم اگه دیدی صبح اون اتفاق افتاد و حالا بماند همه ی این ها تصادفی بودن و باید بدونی که من عاشق ترنم

دریا هر کلمه که از دهانم خارج میشد قرمز تر میشد وقتی حرفام تموم شد خیره شد تو چشمام نفرت از چشماش قشنگ میتونستم

بخونم

_: تو پیش خودت چی فکر کردی که من میام عاشق آدمی مثل تو بشم نه خیال خام نکن من هیچ علاقه ای به تو ندارم بلکه اگه دیدی باهات دارم مثل ادم راه میام فقط بخاطر اون زر زدنای صبح خودت بود وگرنه من چیکار دارم به نری مثل تو

لیاقت همون ترنم که فقط بخاطر پولت اومده طرفت و تو هم صدر صد فقط
بخاطر نیازت رفتی طرف اون هر لحظه از توهین هاش بی شتر عصبی می شدم
بلند شدم ایستادم که اون هم بلند شد رفتم روبروش ایستادم و سیلی محکمی
به دهنش زدم

_: اینو زدم تا بفهمی نر داداشته

باز سیلی دیگری بهش زدم

_: اینم زدم که بفهمی ترنم من مثل گل پاکه اما این تویی پلیدی
بازو هاش میگیرم و محکم به کابینت کنار گاز میکوبمش و به تلافی همه
حرفاش دستش روی بدنه قابلمه داغ میزارم تا بفهمه با کی طرفه از درد جیغی
میکشه که دلم میسوزه و دستش رها میکنم و بعد هم سوویچ ماشین از روی
کابینت برمیدارم و از خونه خارج میشم
دانای کل

ارمان بار دیگر قلب دخترک را میشکند و خبر ندارد روزی برای بودنش باید
دست و پا بزند

این مرد خبر ندارد که ویران شدن زندگیش در آینده بخاطر همین نفرت
هایست که بر قلب دخترک می زند روزی اتش این نفرت بدجور زندگی
خوشش را سیاه میکند

دریا بعد از خارج شدن ارمان اشک هایش روان میشود انقدر عصبی میشود
که بدون فکر تمام وسایل روی کابینت را یکی یکی بروی زمین میکوبد و یکی
پس از دیگری می شکند و چه میفهمد این دخترک که حال پاهای خودش
زخمی شده است اما او انقدر قلبش زخم خورده که توجه ای به زخمی شدن

پاهایش نمیکند چشمش به عکس عروسی اش می افتد با سرعت از اشیزخانه خارج میشود و ان عکس را که از نظرش زیادی مزخرف است محکم به دیوار میکوبد او عصبی است و حالت جنون بهش دست داده در همین موقع ارمان برای برداشتن گوشیش باز به خانه برمیگردد در خانه را که باز میکند صداهای شکستن می اید سریع از حیاط عبور میکند و درخانه را باز میکند و دریا را می بیند که در حال شکستن وسایل است و بدون توجه به پاهای زخمیش به کارش ادامه میدهد

ارمان دریا را صدا می زند دریا که متوجه ارمان میشود به سویی حملہ میکند و دست های کوچکش را در سینه ارمان میکوبد
ارمان سریع دریا را مهار میکند تا شاید این دخترک کمی آرام شود
دانای کل

دریا را محکم بین بازوهایش اسیر میکند اما او همچنان گریه میکند و دستانش را در سینه ارمان میکوبد

ارمان دستش را بر زیر زانوهای او میندازد و بلندش میکند
دریا را به اتاق خود میبرد و روی تخت میگذارد
خودراکنارش میکشد و دستش را به دور کمر دریا حلقه میکند و محکم دربرمیگیرد باورش برایش سخت است که هم بازی بچگی هایش در چنین حالی باشد

دریا کمی آرام تر میشود اما همچنان اشک از چشمان زیبایش میریزد و زمزمه های نامفهومی زیر لب میکند

ارمان پشیمان از کار امروزش به دست سوخته شده دریا نگاه میکند
دست دریا را میگیرد و بالا می آورد و نوازشش میکند
از برخورد دست ارمان دستش به شدت می سوزد

جیغ بلندی میزند و بار دیگر چشمانش دریایی میشود
ارمان از گریه دخترک بغض میکند و سر دریا را روی سینه خود میگذارد و در
گوشش زمزمه های از بخشش میکند
ارمان

وقتی برگشتم خونه صدای شکستن از داخل خونه میامد
نگران شدم قدم هام تندتر کردم وقتی وارد خونه شدم
دریا رو دیدم که داره گلدون روی میز به زمین میکوبه و خودش با پا روی
شیشه ها راه می رود

صداش میزنم که متوجه من میشه با چشمانی که از گریه زیاد به قرمزی میزد
به سمتم حمله میکنه و محکم به سینه ام میزنه برای اروم کردنش محکم
میگیرمش باز هم اروم نمیشه بلندش میکنم و به اتاق خودم میبرمش روی
تخت میذارمش و خودم هم کنارش...

بی صدا گریه میکنه که تحمل نمیکنم و دستم دور کمرش حلقه میکنم این
دختر همه ی بچگیم هر وقت از

چیزی ناراحت بودم همیشه آرومم میکرد چطوری دلم او مد باهاش اینکارو
بکنم

به دستش نگاه میکنم و میبینم که چه بلای سر این دختر مظلوم اوردم

_-: بسه دریا اومدم انقد جیغ زن سردرد شدم
دریا زبونش را درمی آورد و به سوی اتاق برادرش می‌رود برادر بیچاره اش تنها
نیم ساعت است که از مدرسه آمده مگر این دخترک کرم هایش آرام می‌گیرند
به اتاق برادرش می‌رسد اما قبل از اینکه در را باز کند
سریع به حیاط می‌رود و آن مرغ تپل میلی که با جیغ داد

مادرش را مجبور کرد برایش بخرد را زیر ب*غ*ش می‌زند و اول به اتاق
مادرش می‌رود و از وسایل خیاطی مادرش نخ محکمی برمی‌دارد و پاهای
مرغش را با آن می‌بندد

لبخند شیطنت امیزی می‌زند و به سمت اتاق برادرش می‌رود مرغ را روی سر
برادرش می‌گزارد و نخی که به پاهای مرغ بسته بود را دور گردن برادرش می‌بندد
و از اتاق سریع بیرون می‌رود

یک ساعت بعد جیغ کرکننده ی برادرش را می‌شنود سریع پشت پدرش سنگر
می‌گیرد

_-: باز با امیر چیکار کردی پدر سوخته

_-: یکم شیطنت

پدرش تبسمی به برق چشمان دخترکش می‌زند

دانای کل = حال

ارمان در گذشته اش سیر میکند که با شنیدن ناله های دریا متوجه او می شود
دریا زیر لب زمزمه میکند

_-: من پلید نیستم من بد نیستم

ارمان از شنیدن زمزمه های دریا شرمنده می شود
دستی در موهایش میکشد نگاهی به دست و پاهای دریا می اندازد بلند میشود
و به اشپزخونه می رود و با جعبه کمک های اولیه
بر میگردد دست و پای دریا را پانسمان میکند
بعد از اتمام کارش کنار دریا مینشیند و شروع به حرف زدن میکند
_:الان خوابی و دارم این حرفارو میزنم

من دوست داشتم و همیشه به عنوان دوستم بودی دریا حتی از امیر بیشتر
دوست داشتم

ولی وقتی از اونجا رفتین خیلی تنها شدم ازت دلگیر بودم تو دوستم بودی قول
داده بودیم به هم که همیشه دوست بمونیم گذشت یک ماه بعد از رفتن شما
خانواده ای جدیدی اونجا اومدن دوتا دختر داشتن اسم بزرگی ترانه بودو
کوچیکی ترنم. ترانه خیلی خجالتی بود

مثل تو شو و شیطان نبود همیشه همه بهش زور میگفتن اذیتش میکردن ولی
من و اون با هم دوست شدیم بزرگ شدیم ۲۰ سالم که شد عاشقش شدم
بهش گفتم اون هم بهم گفت عاشقمه گذشت هر روز بیشتر عاشق هم
میشدیم که یه روز ترانه با دوستاش میرن اذربایجان و تفریح اما هوا مه گرفته
بوده ساعت ۱۰ شب اصلا به جای دیدن داشتن ترانه تصادف میکنه از دستش
میدم سه سال افسرده شدم افتادم تیمارستان بعد از سه سال برگشتم

خونه تو نبودی ترانه هم نبود اما ترنم بود اون بدتر از من بود جونش ترانه بود
من کمک اون کردم اونم کمک من کرد دوباره به زندگی برگشتیم دو سش دارم
اما عاشقش نیستم ولی اون اینطور فکر نمیکنه نمیتونم منم ولش کنم
بعد از ترانه به من پناه آورد درگیرم گيجم ازدواج یک دفعه ای منو تو ترنم دعوا
ها همه این مشکلات مقصر تو میدونستم یادم رفته بود تو همون دوستی که
هر وقت اذیتم میکردن پسرا بدترین بالای ممکن رو به سرشون میاوردی من
اون موقع ضعیف بودم ولی تو قوی الان تو در برابرم ضعیف شدی و من قوی و
به جای دفاع از تو دارم اذیت میکنم نمیدونم
دریا من درگیر برزخم از یه طرف دوستم از یه طرف خواهر عشقم نمیدونم
دریا حرفهایش که تمام میشود به دریا نگاه میکند
که هنوز هم بعد از این همه حرف زدن او خواب است به چهره معصومانه دریا
نگاه میکند و مهری بر پیشانی دریا میزند
دانای کل

_:میخوام یه فرصت دیگه به خودم بدم دریا فرصت عاشق شدن

دیگه نمیخوام با سرنوشتیم بجنگم میخوام منم باهاش راه بیام میخوام زندگیم
قشنگ بشه دریا

همه ی اینارو دوست دارم اما ترنم چی
اونم دوست دارم دریا تو رو هم دوست دارم اما نه مثل قبل ترنم بیشتر از تو
دوست دارم دریا

چون پیشم بود چون کمکم کرد دریا و مکثی میکند

ارمان نمیداند وقتی پیداشانی دریا را گنگون کرد او بیدار شده نمیدانست با این حرف زدناش قلب کوچک دریا شکسته میشود ارمان چه میدانست دریا وقتی او از دوست داشتن خود نسبت به ترنم حرف میزند چه حالی میشود بیچاره دریا با التماس جلوی اشکانش را گرفته که ارمان به حرف هایش ادامه دهد دلش میخواهد ارمان بگوید که میخواهد عاشق او شود ولی چه خیال خامی

_: دریا میخواهم عاشق ترنم بشم میخواهم تو هم مثل گذشته کمکم کنی باز بشی دوستم ولی ترنم بشه خانم خونم میخواهم جای تو و ترنم عوض کنم دریا من خیلی دوستش دارم

دانای کل

دریا دیگر تحمل حرف های ارمان را ندارد چشمانش را باز میکند که ارمان تعجب می کند

_: بیدار شدی

_: اره بیدار شدم که کمکت کنم به ترنم بررسی

ارمان با حالت مشکوکی میپرسه

_: از کی بیدار شدی ؟

_: از وقتی خواستی عاشق ترنم بشی

ارمان حرفی برای گفتن ندارد سرش را پایین می اندازد

_: بخاطر امروز معذرت میخواهم دریا دست خودم نبود عصبی شدم تحمل

اینکه به ترنم و خودم توهین کنی نداشتم

_- مهم نیست حرفات و کارت واسم مهم نیست فقط منتظرم هر چه زودتر
خلاص بشم

ارمان اخمی می کند یعنی وجودش برای دریا بی ارزش است
_- منم همینطور دلم میخواد هر چه زودتر تموم بشه و زندگیم به آرامش برسه
دریا بغض میکند چه میدانست ارمان که با هر حرفش این دخترک چه عذابی
میکشد اشک در چشمانش حلقه شده از جایش بلند می شود
_- دریا ترنم باهام قهره میایی بریم بازار واسش یه هدیه بگیرم باهام اشتی کنه ؟
_- دوست تو من پیام باهات اگه یه وقت منو با تو ببینه باز بدتر میشه رابطه تون
بهتره خودت بری

_- اره راست میگی ناراحت میشه اگه با هم بریم پس خودم میرم فقط دریا تو
هم به خودت فرصت بده عاشق بشی

دریا دلش میگیرد از بی غیرت بودن این مرد و برای اذیت او هم شده
_- نیازی به فرصت نیست من عاشقم

ارمان تعجب میکند و عصبی می شود و پیش خود میگوید این دختر خجالت
نمیکشد جلوی من از دوست داشتنش حرف میزند
و اخمی به دریا می کند

_- خب من دیگه برم شب شد شاید دیر اوادم یه نفرم میفرستم خونه رو تمیز
کنه فعلا

میرود و دریا را با غم های دلش تنها میگذارد

_ :قسم میخورم ارمان قسم میخورم این دو ماه کاری کنم برای بودنم زانو بزنی
از حالا به بعد میشم یکی مثل خودت
سخت، سنگ، بی رحم
ارمان

بعد از اینکه از خونه اومدم بیرون سوار ماشینم شدم فکرم درگیر حرف دریا
بود گفت عاشقه نکنه عاشق خودم باشه؟
سرمو تکون دادم تا این خیالات مزخرف از سرم بره
حالا چی واسه ترنم بخرم
اره طلا بهترین گزینه است

رفتم به سمت طلا فروشی محمد ماشین پارک کردم و پیاده شدم وارد که شدم
یه دختر و پسر جون در حال انتخاب حلقه بودن که پشتشون به من بود محمد
که دیدم سلام کرد

_ :اوه بین کی اینجاس سلام ارمان جان چی شده اومدی اینجا؟
همین که محمد گفت ارمان دختره برگشت از دیدنش شوکه شدم ترنم بود که
با دستاشو دور بازو یه پسر حلقه کرده بود چشمش که به من افتاد اول تعجب
کرد اما به روی خودش نیاورد
با لکنت جواب سلام محمد دادم و خیره شدم به ترنم بهم نگاهی نکرد و به
محمد گفت

_ :اقا منو شوهرم این حلقه انتخاب کردیم
شوهرم شوهرم

خدای من ترنم چی میگه یعنی این پسری که کنارشه شوهرشه این ممکن نیست وای خدایا

باورم نمیشه یعنی به همین سادگی کنارم گذاشت

همش تقصیر اون دریا لعنتیه اگه تو زندگیم نبود الان ترنم پیش من بود
ارمان

باید خونسردی خودم حفظ کنم نباید کاری کنم که فکر کنه شکستم داده
:محمد یه سرویس طلای شیک میخوام واسه دریا یه چیز که خاص باشه
واسم بیار

ترنم با تعجب نگاهم میکنه که با پوزخند جوابش میدم و به شوهرش اشاره
میکنم و نگاهم ازش میگیرم
برمیگیرم و به محمد نگاه میکنم که دنبال یه سرویس خاصه این سرویس به
کی بدم دریا؟ که دلم نمیخواد سر به تنش باشه

یا ترنم که راحت منو کنار گذاشت؟

_: عزیزم چقد دستات خوشگل میشن

_: مرسی حامد واسه تو هم خوشگله اقای

از عصبانیت دستی به موهام میکشم

_: محمد پس چی شد

_: الان صبر کن

_: اگه مشکلیه میتونم چند روز صبر کنم

_: اگه میتونی صبر کنی بهتره چون فردا یا پس فردا سرویس جدید برام میارن

_ :اوکی پس زنگ بزن بای

بعد از حرفم سریع از طلا فروشی محمد بیرون میام و دکمه پیراهنم باز میکنم
باورش سخته ترنم دو سش داشتم یعنی باید اینجوری جواب دوست داشتم
میداد چرا من خدا چرا همیشه شکست خورده منم چرا همه ی بلاها رو سر
من میاری

همه اینها برمگيرده به اون دختره ی عوضی اگه نبود ترنم پیشم بود کنارم بود
سوار ماشین میشم و به علی زنگ میزنم

_ :سلام علی خونه ای میخوام پیام اونجا

_ :علیک سلام خوبم تو خوبی

_ :پسر حوصله ندارم عصیتم امداش کن

_ :اوکی تو که هر وقت پاچه گیر بودی میایی سراغ من منتظرم
قطع میکنم و گوشی روی صندلی کنارم پرت میکنم پام روی گاز فشار میدم و
به سمت خونه علی میرم

ماشین پارک میکنم و میرم بالا زنگ میزنم که علی در و بار میکنه

کنارش میزنم و به سمت شیشه های پر از مشروب میرم

شیشه رو بر میدارم و سر میشکم اروم که نمیشم هیچ بدتر هم میشم یه

پ*ی*ک دو پ*ی*ک انقدر میخورم که دیگه تعادل هیچ کاری ندارم

_ :علی منو ببر خونه

_ :پسر با این حالت؟

_ :اره علی پاشو منو ببر

علی بلندم میکنه و باهام پایین میریم سویچ ما شین از جیم بیرون میاره و منو
سوار ما شین و میکنه خودش هم سوار میشه و به سمت خونه حرکت میکنه
وقتی رسیدیم پیاده میشم و با علی خدا حافظی میکنم کلید میندازم و در خونه

باز میکنم دریارو میبینم که روبروی تلویزیون نشسته و داره فیلم میبینه به
سمتش میرم و از روی مبل بلندش میکنم

دانای کل

ارمان به سمت دریا میره و اونو از روی مبل بلند میکنه و محکم تکون میده و
با داد میگه

_: دریا ترنم هم رفت شوهر کرد دریا دارم میمیرم اول ترانه ام بعدش ترنم تو
هم رفتی

ولی برگشتی دریا ارومم کن مثل بچگیام آرومم کن بگو ارمان پیشتم مثل
بچگی واسم لالای بخون

دریا با چشمانی اشک الود به مرد روبرویش نگاه میکند

دریا با عجز ارمان را صدا میزند

_:ارمان

ارمان به قلبش اشاره میکند و به دریا میگوید

_:دریا درد میکنه

دریا دست ارمان را از روی قلبش برمیدارد و سرش را خم میکند و لبانش را
روی قلب ارمان میگذارد

و پس از ب*و*س*ه*ا*ی* عمیق سرش را بالا می آورد و به چشمان ارمان
خیره میشود

_ :میمونم دوست بجگیم میمونم و آرومت میکنم
ارمان محکم دریا رو به سمت خودش میکشه و سرش رو، روی شونه اش
میگذاره و گریه میکنه
_ :مرد که گریه نمیکنه

_ :پیش تو هیچ وقت مرد نیستم کنار تو میخوام نامرد با شم و محکمتر دریا را
به تن میکشد

ارمان
اینکه دریا آروم کرد حس گذشته زنده شد اینکه قلبم ب*و*س*ی*دیه حس
عجیب بهم دست داد وقتی حلقه اشک چشماشو میبینم به خودم لعنت
میفرستم که چطوری تونستم دستم روی این دختر بلند کنم
هر چند بدترین ضربه وقتی بچه بودم دریا بهم زد اما همیشه پیشم بود همیشه
کنارم بود

بودنش نفس کشیدن کنارش یه حس خاص به ادم میده چند ماه که این دختر
زن من شده اما من وقتی از همه طرف رانده شدم بهش پناه اوردم
کنار دریا حس خجالت از گریه ندارم مثل بجگی همه ی حرف دلم بهش
گفتم اما پشیمونم
پشیمونم از دستی که الان با پانسمان بسته شده پشیمونم از گوشه لبی که
هنوزم زخمه صداس میزنم

_: دریا

_: بله

_: دریا

_: بله خب چیه؟

_: من جانم میخوام بگو جانم

_: دریا

_: جانم

جلوی پای دریا زانو می زنم

_: ببخش دریا ببخش بخاطر این مدت ببخش بخاطر بچگی کردنم ببخش

بخاطر همه بدیام خوب میشم دریا قول میدم جبران کنم کودکی رو قول میدم

ازت محافظت کنم قول میدم دیگه اشک به چشمت نیاد ببخش دریا

سرم رو پایین می اندازم که دریا کنارم میشینه و بهم خیره میشه

بهش نگاه میکنم به صورت زخمیش به دستش

_: درد داشت؟

_: خیلی

_: میبخشی

_: ببخشیدم

ارمان

با قدر دانی به چشمای خوشگلش نگاه میکنم اما باز با دیدن زخم کنار شقیقه

اش شرمنده میشم سرش با دستام میگیرم کنار شقیقه اش مرامهر میزنم گونه

زخم شده اش راهم گلگون میکنم به گوشه لبش نگاه میکنم به چشمای
ترسیده اش نگاه میکنم به این فکر میکنم که شاید ناراحت بشه از اینکه به
جای عشقش حسش روبامن تجربه کنه ولی اون زن منه پس ماله منه چشمامو
میبندم و طعم گس خیال... ازش جدا میشم چند قدم به عقب برمیداره
برمیگرده که بره اما اجازه نمیدم دستش و میگیرم و کنار گوشش میگم
_:همه رو ازم گرفتن همه رو خدا ازم گرفت ولی تو رو دیگه اجازه نمیدم تو
مال منی

حق فرار نداری تو زن منی و دوست بچه گیام تو فقط مال منی دیگه اجازه
نمیدم تو رو هم ازم بگیرن
به چشمای اشکیش نگاه میکنم
_:چرا گریه میکنی دریا
_:داری اذیتم میکنی

_:مگه چیکار کردم دریا منکه چیزی نگفتم
_:حرفات گنگه میخوای بگی بی ارزشم که بعد از اینکه همشون پشت سرت
گذاشتن اومدی سراغم یا با ارزشم که الان پیشتم من حکم چی و واسه تو دارم
ارمان یه زن که هر وقت خوشی اون باید کتک بخوره ولی وقتی از همه عالم
شاکی هستی باید آرومت کنه ارمان من چی ام و اسه تو عرو سک چرا باعث
میشی فکر کنم انقدر بی ارزشم که آخرین نفر میایی سراغم
دریا

انقدر بی ارزشم کرده با حرفاش دارم از درد میمیرم وقتی بخاطر ترنم کتک
خوردم وقتی بهم میگه پلید چطوری ببخشم به این سادگی نمیتونم بگذرم قلبم
شکسته به این سادگی ترمیم نمیشه
_ :درسته ارمان الان زن و شوهریم

ولی حرمت نگه دار خودت که میدونی منو تو به زور ازدواج کردیم و اینکه تو
هم خیلی دوست داری این بازی تموم بشه و راحت بشی اشکال نداره من
کمکت میکنم که باز عاشق بشی ولی دوست ندارم پات بیشتر از گلیمت دراز
کنی من میرم بخوابم شب بخیر

بعد از گفتن حرفام بدون توجه به حال زار ارمان به سمت اتاقم میرم و در قفل
میکنم و میخوابم صبح با صدای گوشیم بلند میشم
امروز چند شنبه است اوم اره امروز دوشنبه

است الانم ساعت هفت صبحه ساعت هشت کلاس دارم
یه دوش گرفتن هم بد نیست

حوله ام برمیدارم و به سمت حمام اتاقم میرم
بعد از اینکه دوش گرفتم حوله ام میپوشم و بیرون میرم به سمت میز ارایشم
میرم و

سشوار برمیدارم موهام خشک میکنم بعد هم
اتو میکشم به ساعت نگاه میکنم اوه 7:30 شد

سریع کرم پودر با یه رژ لب کالباسی میزنم و سریع از کمد رنگ مشکی
انتخاب میکنم و لباس میپوشم و میرم بیرون ارمان میبینم که داره صبحونه
میخوره

_-:سلام صبح بخیر

با خوش رویی جوابم میده

_-:سلام صبح تو ام بخیر

سریع یه لیوان چای واسه خودم میریزم و داغ میخورم که زبونم میسوزه

_-:چته دریا عجله داری

_-:اره الان باید برم بیست دقیقه دیگه وقت دارم

_-:خب ارمان کاری نداری

_-:دریا صبحونه

_-:ولش ارمان دیرم شد

_-:یعنی چی ولش معده درد میشی صبر کن خودم میبرم

_-:اوه جدی از کی تا حالا ارمان خان ؟

_-:از الان به بعد دریا خانم

لغمه ای درست میکنه و بهم میده

_-:تا اینو میخوری من میرم حاضر بشم

_-:باشه ولی فقط عجله کن

_-:باشه خانم کوچولو اودم تو برو پارکینگ

_-:باشه

کفشای اسپورتم میپوشم و همینجور که دارم میخورم راه میرم بندای کفشم
میزارم وقتی سوار ماشین شدم میندم الان لقمه رو بخورم
دو دقیقه بعد ارمان میاد

_:عه دریا چرا کفشات درست نپوشیدی
_:دارم میخورم دستام کثیف میشه تو راه میندم
ارمان به سمتم میاد و کنارم که میرسه خم میشینه و بندای کفشم مینده
از خوشی میخوام غش کنم ولی به روی خودم نمیارم دستی به موهاش میکشم
و میگم

_:چه موهاات بلند شده!

:کوتاه کنم؟

_:اره خیلی بلند شده

_:باشه چشم

بعد از اینکه بندای کفشام بست بلند میشه

_:مرسی

_:فقط همین؟!

_:پس چی؟

ارمان:حداقل ب*و*س*

_:دل درد میشی

_:نمیشم

_:ارمان الان وقت شوخی نیست عجله کن هشت شد

_- شوخی ندارم

و صورتش آورد جلو و دستش گذاشت رو لپش

_- اینجارو مهربزن ببرمت در غیر این صورت حتی نمیزارم بری

با حرص نگاهش میکنم که لبخند خوشگلی میزنه قند تو دلم اب میشه اما به

روی خودم نمیارم و اخم میکنم

_- ارمان تو رو خدا بیا بریم دور شد

_- میتونی زودانجامش بدی منم قول میدم دو دقیقه دیگه دانشگاه باشی

_- آرمان!

_- جونم خوشگل خانوم زود باش دیگه تا بریم

با حرص به طرفش میرم و رو پنجه بلند میشم و لپش گلگون میکنم

_- حالا بیا منو ببر

_- اخیش جون گرفتم خودتم از خدات بود ب*و*سم کنیا حالا سوار شو

ببرمت

پام میکوبم زمین و به سمت ماشین حرکت میکنم با جیغ بهش میگم

_- اگه کلاس نبود عمرا قبول میکردم میمون زشت

_- حالا که ب*و*س کردی بعد هم حاج خانم همه دخترا عاشق این میمون

زشتن

_- نگو میترسم خفه بشم

_- چرا؟

_:اعتماد به سفت زیادی بزرگه حرف نزن زود گاز بده

_:ای به چشم کمر بند ببند بریم

کمر بند بستم که پا شو گذاشت رو گاز ما شین از جا کنده شد منم مثل چی

چسبیده بودم به در زیادی تند میرفت

دقیقا بعد از دو دقیقه منور سوند جلوی دانشگاه و ماشین نگه داشت

مثل سکنه ایا بهش نگاه میکردم که لبخندی زد

_:ترسیدی جوجه ؟

_:اهوم

_:اشکال نداره بزرگ میشی یادت میره

حالا ببر پایین که کار دارم

شکلکی براش دراوردم و در باز کردم که پیاده بشم که دستم توسط ارمان کشید

شد دقیقا تو حلقش بودم

_:چته ارمان بزار برم

اما اون بدون توجه به حرفم سرشو خم کرد به طرفم که با چشمای از حدقه در

اومده نگاهش کردم

_:ارمان

باز هم توجه ای نمیکنه و به سمتم خم میشه که چشمام بسته میشه

بعد از گذشت یک دقیقه گونه ام داغ میشه

چشمانم باز میکنم

_-:اون یکی کم بود انرژی نگرفتم الان میتونم با خیال راحت به کارم برسم

حالا بدو که دو دقیقه دیگه ساعت ۸ میشه

_:خیلی پورویی ارمان خداحافظ

_:خداحافظ عزیزم

از ماشین پیاده میشم و دستی به ارمان تکون میدم

و بعد شروع میکنم به دویدن رسیدن من به در کلاس دقیقا موقعی میشه که

استاد جونمون میخواد بره داخل چون سرعتم زیاد بود نمیتونم خودم کنترل

کنم و پرت میشم طرفش استاد که بدبخت بد شوکی بهش وارد شده و کیفش

از دستش افتاد و بازو هام گرفت

_-:خانم بمانی حالتون خوبه

سریع خودم جم و جور میکنم

_:استاد ببخشید تو رو خدا

استاد یا همون پوریا جون لبخندی میزنه و میگه

_:پیش میاد بهش فکر نکن حالا بفرما داخل تا حذف نکردم

کیف از روی زمین برمیدارم و به دستش میدم و سریع خودم پرت میکنم داخل

کلاس و بدون اینکه توجه کنم الان استادی پشت در بود در محکم بهم میزنم

که صدای اخی از پشت در میاد

رنگم مثل زرد میشه

دریا

با ترس و لرز به سمت در میرم و بازش میکنم

استاد نگاه میکنم که با قیافه ی برزخی داره نگاهم میکنه و بینی اش حسابی
قرمز شده نمیدونم بخندم یا گریه کنم

با داد استاد سه متر میپریم بالا

:بمانی بیرون

با تعجب نگاهش میکنم بخاطر یه در منو بیرون میکنی خب بدرک بیرون کن
مردک گوریل زشت

با خنده بچه ها و قیافه سرخ استاد که جلو خنده اش گرفته

مثل چی خجالت میکشم وای باز بلند فکر کردم بدون نگاه به استاد اومدم از
در برم بیرون که استاد کنار گوشم گفت

_:اگه پاتو از این در گذاشتی بیرون این درس حذف شده بدون

_:ولی استاد

_:برو بشین

_:باشه

عقب گرد میکنم و میرم کنار اتنا میشینم

_:مرسی عشقم خوب حالشو گرفتی

_:وای اتی به جای سلام کردنته

میاد جواب بده که سریع خفه میشه و با ترس به پشت سرم خیره میشه رد
نگاهش میگیرم و اروم میچرخم

اوه چه کفشایی اوه چه شلوار تنگی خاک بر سر منحرفت خاک بر سرت این
چه پیراهنی پوشیدی وی عجب بازوهای عجب لبی عجب دماغی عجب
چشمی با انالیز کردن همه نتایج فهمیدم استاد گور به گور شده بالا سرمه
از فشار این همه سوتی جیغ بلندی میکشم که استاد سخته میکنه و چند قدم
عقب میره منم بلند میشم و شروع میکنم دویدن و در کلاس باز میکنم و میرم
محوطه سریع از دانشگاه خارج میشم و میرم خیابان روبروی یه تاکسی میگیرم
و برمیگردم خونه

کرایه حساب میکنم و در خونه باز میکنم از حیاط میگذرم کلید میندازم و
وارد خونه میشم که با دیدن کفشای زنونه و کفشای ارمان قلبم بی قرار میشه
نزدیک میشم که میبینم که روی مبل نشستن حرفای ارمان میشه خنجر قلبم
_:ببین ایدا من زن دارم ولی به هم هیچ علاقه ای نداریم من میخوام با تو
ارتباط برقرار کنم میخوام عاشقت بشم دو ماه دیگه بیشتر به طلاق منو دریا
نمونده نمیخوام اون چیزی از این رابطه بفهمه من دارم ازش انتقام میگیرم
عاشقم که شد و لش میکنم اون تاوان میده موافقی ایدا جان
_:اره عشقم هر چه زودتر از شرش خلاص شیم

دریا

خدا چرا همیشه شکست خورده منم چرا همین که میام طعم عشق و بچشم به
کامم زهر میشه

چرا نفهمیدم که همه کارهایش نقشه است چرا

فکر میکردم احساسش عاشقانه است از سرجام بلند میشم که سرم گیج میره و
زمین میخورم

ارمان انقدر گرم صحبت هست که متوجه من نشه بلند میشم و دستم و به
کمک دیوار بیرون میرم از خونه خارج میشم

بی هدف و بی جهت میرم نمیدونم کجا دارم

میرم فقط میخوام برم دور بشم از هر حس و علاقه ای فاصله بگیرم از کسی که
از همون بچگی شد همه زندگیم ولی خودش میخواد زندگیم نابود کنه
همینطور دارم میرم که با حلقه شدن دستی به دور کمرم جیغ بلندی میکشم
نگاهی به شخص روبروم میکنم که با چشمای هیزش داره میخوره منو به
اطراف نگاه میکنم خدای من کجام

پسره لبخند چندشی میزنه و میگه

_: دنبال نگرد اینجا پرنده هم پر نمیزنه و من راحت میکنم باهات پرواز کنم

_: ساکت شد پست فطرت

با این حرفم لگدی محکم بهم میزنه و محکم به دیوار میکوبتم و سرش میاره
جلو هر لحظه سرش جلو تر میاد که یک دفعه ازم فاصله میگیره و به زمین
پرت میشه به شخص روبروم نگاه میکنم و بدون فکر خودمو سمتش میکشم و
گریه میکنم انگاری میخوام یکی ارومم کنه

دریا

نگاهی به پسره میندازم که از روی زمین بلند میشه و شروع میکنه به دویدن
خودم به شخص بیشتر به شخص روبروم نزدیک میکنم که دستاش دور کمرم

حلقه همیشه و سرم میذاره رو سینهش قلبش بی قرار می‌کوبه مثل قلب من سرم و نوازش می‌کنه و می‌گه

_: تموم شد دریا اروم باش من پیشتم باشه
توانایی حرف زدن ندارم با لکنت می‌گم

_: اون می‌خواست...

_: تمومش کن دریا رفت دیدی تموم شد
الان من پیشتم من کنارتم پس اروم باش بیا بریم
دستم می‌گیره و به سمت ماشینش می‌بره در و برام باز می‌کنه و وقتی که سوار
ماشین شدم

دور می‌زنه و خودش سوار میشه

_: اینجا چیکار میکردی دریا

چی دارم بگم سکوت می‌کنم که می‌گه

_: باشه نگو فقط ادرس بده ببرمت خونه

آدرس خونه پدری و میدم و به سمت خونه حرکت می‌کنه

وقتی رسیدیم قبل از اینکه حرفی بزنم شروع به حرف زدن می‌کنه

_: وقتی با اون وضع از کلاس رفتی بیرون

گفتم با این حواست حتما چیزیت میشه کلاس ول کردم اومدم دنبالت که یه
تا کسی گرفتی

جلوی یه خونه پیاده شدی و داخل خونه شدی وقتی رفتی داخل خونه اومدم
برم که دیدم با حال زاری برگشتی و واسه خودت داری میری دنبالت اومدم اما
تو اصلاً حواست به اطرافت نبود و همینطور داشتی میرفتی تا اون اتفاق افتاد
من فکر کردم ادرس خونه همون جای و میدی که رفتی اما وقتی گفتم اینجا
تعجب کردم البته به من ربطی نداره فقط میخوام بگم
بیشتر مواظب خودت باش گرگ زیاده

_: ازتون ممنونم استاد و واقعا شرمنده بخاطر امروز
و بدون اینکه فرصت بدم اون دیگه چیزی بگه از ماشین پیاده میشم و به سمت
خونه میرم زنگ و میزنم که در چند لحظه بعد در باز میشه قبل از اینکه برم
داخل دستی براش تکان میدم و میرم
داخل که صدای لاستیکای ماشینش شنیده میشه
دریا

چشمانم میندوم و نفس عمیقی میکشم قبل از اینکه بخوام کار دیگه ای انجام
بدم گم میشم در اغوش پدرم کسی که تمام زندگی منه چشمم باز میکنم و
سرم بالا میارم و به جنگل چشمم نگاه میکنم که برق اشک بدجوری
خودنمایی میکنه

_: چی شده پدرم چرا چشمت غمگینه ؟
_: چشمای عزیز دردونه ام داد میزنه که میخواد بباره داد میزنه که داغونه
دخترم

شرمنده میشم بابا شرمنده میشم از این که زندگیت اینجوری به بازی گرفتن
من واست ارزوها داشتم دخترکم

لبخندی میزنم چرا باید حالم خراب باشه من برای شادی پدرم هر کاری میکنم

مثل گذشته لبخند خبیثی میزنم و کنار گوشش میگویم
_:ارزو چی داشتی شیطان نکنه یه داماد خوشگل و خوشتیپ واسم داشتی با سه چهارتا بچه تپل میل که همشون مثل خودت چشم جنگلی باشن درسته نه

لبخندی بهم میزنه و دستم میگیره
_:یک روز خواستم باهات احسا سی برخورد کنم ببین لیاقت نداری بیا بریم الان مامانت با کفگیر میاد سراغم

_:هنوزم ازش میترسی پیرمرد
هنوز پیرمرد و کامل نگفتم که یه چیزی میخوره تو سرم به کسی که اینکارو کرده نگاه میکنم که میرسم به مامان که دست به کمر با اخم داره نگاهم میکنه بابا هم ریز ریز داره میخنده

_:به به مامان چه استقبال گرمی کردی ازم
_:حرف نزن دختره ی چشم سفید یه بار دیگه به شوهرم بگی پیرمرد با گلدون میزنم تو سرت

با تعجب بهش نگاه میکنم که بابام چشمکی بهم میزنه و میره کنار و مامانم به چشمهای پدرم خیره میشه و لپش و گلگون میکنه
_:بابا نکنید از این کارا منم دلم میخواد
_:تو هم بگو شوهرت از این کارا کنه

با آوردن اسم شوهر لبخند تلخی میزنم و چیزی نمیگم که بابا متوجه حال بدم
میشه و رو به مامان میگه

_: بسه خانم بریم داخل دیگه دخترم اذیت نکن

مامان پشت چشمی نازک میکنه و میره داخل بابا میاد کنارم و دستم میگیره و به
داخل هدایتیم میکنه

وارد خونه میشم و کنار پدرم روی مبل میشینم که مامان با سینی چای از
اشپزخونه میاد کنارمون میشینه

_: خب چه خبر چه عجب اومدی گفتم شاید شوهر کردی عشقت به ارمان
باعث شد من و بابات فراموش کنی

با آوردن اسم ارمان ناخودآگاه گونه هام خیس از اشک میشه که پدرم سریع
منو سمت خودش میکشه هق هقم اوج میگیره چقدر دلم میخواست به جای
پدرم ارمان باشه که ارومم کنه

دریا

بابا دست نواز شگرش رو موهام میکشه بعد از گذشت چند دقیقه از ب*غ*
بابا بیرون میام که مامان میگه

_: خيله خب دخترک لوس حالا که شوهر منو محکم گرفتی و منو حرص دادی
حالا پاشو بریم ناهار بخوریم

لبخندی به مادر مهربونم میزنم و بلند میشم و به سمت اشپزخونه میرم که
کمک بدم میزو بچینه بعد از آماده شدن غذا و میز بابا رو صدا میزنم
_: بابا بیا ناهار آماده است

بابا با لبخند بلند میشه و به اشپزخونه میاد سه نفری مثل گذشته ها داریم با هم
ناهار میخوریم اما جای امیر خیلی خالیه با حسرت به صندلی کنارم نگاهی
میندازم که بابا میخنده و میگه

_: دریا بابا اینجوری که تو داری به صندلی نگاه میکنی منم دلم تنگ شد پاشو
زنگ بزن بگو با سحر بیان با خوشحالی بلند میشم وبه سمت کیفم میرم و
شماره امیر میگیرم

_: الو سلام دریا خانم

_: سلام داداشی خوبی ؟

_: خوبم عزیزم تو خوبی ؟

_: مرسی منم خوبم

_: کاری داشتی ابجی

_: اره داداش امشب با سحر بیاین اینجا مامان دعوت کرده

_: باشه ابجی ببخشید عزیزم الان خیلی سرم شلوغه شب میبینمت

_: باشه داداشی خداحافظ

_: خداحافظ عزیزم

بعد از قطع تلفن به اشپز خونه میرم

_: چی شد مامان جان میاد

_: اره مامان میاد میشه من برم اتاقم بخوابم اخه خیلی خسته ام

_: اره برو عزیزم

_:اره دخترم برو استراحت کن امیر اومد بیدارت میکنم
لبخندی به هر دوشون میزنم و به سمت اتاقم میرم از پله ها بالا میرم و در اتاقم
باز میکنم لبخندی میزنم
یاد گذشته عجیب شیرینه اما از وقتی ازدواج کردم تلخ شد مثل زهر
به سمت کمد لباسیم میرم و پس از تعویض لباس خودم روی تخت پرت
میکنم
ذهنم منحرف میکنم از هر کس و هر چیزی که مربوط به ارمان هست و سعی
میکنم بخوابم بعد از گذشت نیم ساعت چشمانم خمار میشه
دانای کل
بعد از این که به به اتاقش رفت پدرش رو به همسرش میگوید
_:احساس میکنم یه چیزی هست چشماش مثل گذشته شاد نیست خیلی
اشفته بود
_: منم فهمیدم فکر کنم با ارمان دعواش شده میخوای زنگ بزنی بهم
اونم بیاد اینجا امشب ؟
_:اره فکر کنم اینطوری بهتره
مادر دریا به سمت تلفن می رود و شماره ارمان را میگیرد
اما ارمان بی خیال در حال خوش و بش با ایدا است و صدای کر کننده ی
خنده اشون خونه رو فرا گرفته مگر این صدا اجازه شنیده شدن صدای تلفنش
را می دهد اما مثل اینکه ایدا شنیده بود
_:ارمان گوشیت داره زنگ میزنه
_:اوه عزیزم میشه بهم بدیش

ایدا بلند میشود و گوشی ارمان را برایش ارمان تماس را بر قرار میکند

_:بله بفرمایید

_:سلام پسرم خوبی

_:سلام مادر مرسی شما خوبی

_:مرسی عزیزم منم خوبم ارمان جان دریا اینجاست تو هم بیا

_:عه اونجاست باشه مامان یکم دیگه منم میام

_:خب پسرم فعلا خداحافظ

_:خداحافظ مامان

ارمان پس از صحبت با مادر دریا به سمت ایدا میره

_:باید برم خونشون پاشو حاضر شو بیرمت

_:اه چه بد موقع

_:دیگه شده پاشو عزیزم

ایدا به سمت اتاق ارمان میره و بعد از پوشیدن لباس از اتاق خارج میشه و به

همراه ارمان از خانه خارج میشوند

ارمان بعد از اینکه ایدا رو به خانه رساند به سمت خونه دریا حرکت کرد

بعد از پارک پیاده میشود و زنگ خونه رو میزنه مادر دریا با دیدن تصویر ارمان

در را باز میکند و به همسرش میگوید

_:محمد جان ارمان اومد

_:باشه

ارمان در را پشت سرش میندود و از حیاط میگذره که مادر دریا به استقبالش

می اید

به او نزدیک میشود احوال پرسى میکنند و به همراهش داخل خونه مى شوند

پدر دریا را مى بیند که روی مبل نشسته

_:سلام پدر

پدر دریا بلند میشود و به ارمان دست مى دهد

_:سلام پسرم خوش اومدى

_:ممنون

_:بشین پسرم

_:بابا دریا کجاست

_:اتاقشه

_:پس من میرم بیدارش میکنم بعد با هم میایم

پدر دریا خواست مخالفت کنه که مادر دریا سریع گفت

_:باشه پسرم برو

دریا

با احساس نوازش صورتم از خواب بیدار میشم با دیدن شخص روبروم سکتہ

میزنم

_:تو اینجاکار میکنی؟

_:اومدم بیدارت کنم

_:مطمئنی فقط داشتی بیدار میکردی

_اره من داشتم بیدارت میکردم مگر اینکه تو فکر خیال خام کنی
_ : نه ارمان جان من درمورد تو فکر نمیکنم خیالت تخت حالا هم لطفا از
اتاقم برو بیرون میخوام لباس عوض کنم
ارمان از روی صندلی بلند میشه و به سمت خم میشه نفس تو سینم حبس
میشه

حرم گرم نفساش که به صورتم میخوره ضربان قلبم اوج میگیره
بیشتر خم میشه به طوری که صورتش در فاصله ی دو میلی متری ازم قرار داره
چشمام بسته میشه بعد از حدود دو دقیقه چشمانم باز میکنم که لبخند تمسخر
امیزی میزنه و بار دیگه بهم نزدیک میشه و پوزخندی میزنه و میگه
_ :نگو از خدات نبوده که حسم کنی چون از چشمی که بستی کاملاً
مشخص بود و خنده ای میکنه و از اتاق خارج میشه
دریا

عوضی نامرد اشغال فکر کرده کیه من خوشم بیاد تو رودوست داشته باشم فکر
کردی ادم حس نجاست بهش دست میده اگه امشب حالتو نگرفتم دریا نیستم
حالا ببین

از روی تخت بلند میشم و به سمت سرویس داخل اتاقم میرم بعد از شستن
صورتم التهاب درونم کمتر میشه به سمت میز ارایشم میرم و خیلی خوشگل
میکنم

تا چشمش دراد به سمت کمد لباس هام میرم خب چی بپوشم اهان این خوبه
تاپ شلوار مشکی میپوشم و موهام دورم ازاد میکنم و از اتاق خارج میشم و به

سمت پله ها میرم ارمان میبینم که کنار بابا نشسته چه خودشم تحویل میگیره
هنوز از پله اخری پایین نیومدم زنگ ایفون میزنن
جیغ بلندی میکشم و به سمت ایفون میرم در و باز میکنم و خودم پرت میکنم
تو حیاط هنوز نیامده داخل اویزونش میشم که میخنده اما سحر ل*ب*ا* شو
جمع میکنه و میگه

سحر: امیر تحویلش نگیر حسودی میکنم

_: الهی قوربون خانم حسودم برم و ب*و*س محکم لپ سحر میکشه
با حسرت به سحر نگاه میکنم
_: داداش پس من چی؟

امیر میخنده و سحر نیشش باز میکنه میخوام اعتراض کنم که گونه ام داغ میشه
یک متر میپریم بالا و بهش نگاه میکنم
(هه مثلا اینطوری داری عاشقم میکنی)
چقدر من بدبختم که محبت دروغینش هم برایم مثل عسل شیرین است
(خودش متوجه نبود!)

ضربه ای زد و رفت..

و من همه چیزم را یک به یک باختم!

درست مثل دومینو...

آهسته... پیوسته

هنوز ثانیه ای نگذشته که کنار گوشم میگه

_: مادر و پدرت پشت پنجره هستن دارن نگاه میکنن خواستم فکر کنن دخترشون خیلی خوشبخته واسه همین...

بعد از حرفش د ستاش از دورم باز میکنه و به سمت سحر میره سرم را پایین میندازم از اول هم عاشقیم اشتباه بود

(تو مثل دندانی هستی که درد می کنی

رسیده ای به عَصَب!

اما من دلی ندارم برای کندن

می فهمی؟

دوست داشتنت چقد دردناک است...)

دانای کل

چقدر خوش خیال هستند مادر و پدری که فکر میکنن فرزند شان خوش حال و راضی است و زندگی اش خوش است نمی دانند

تباه کردند زندگی دختری را که حتی به خوشبختی برادرش حسادت میکند نمی دانند ان چه که در سینه دارد قلب است و فقط

برای مردی می تپد که از هر فرصتی برای شکنجه اش استفاده میکند

ان مرد چه می داند روزی نبودش زندگیش را به هم میزند و دلتنگ نگاهی جنگلی می شود که اینگونه خوردهش میکند

دریا جلوتر از همه به داخل خانه می رود و به خوشحالی پدر و مادرش لبخند میزند و در دل می گوید

_: من از زندگیم از جونیم میگذرم بابا که شماها خوش حال باشید

اما مگر می شود پدری نتواند غم چشمان فرزندش را بفهمد مخصوصاً این
مرد که خود نیز جنگلی در چشمانش دارد و ویران می بیند
جنگل چشمان فرزندش را بالاخره آن سه نفر هم به داخل می آیند امیر و سحر
به سمت پدر و مادر میروند و پس از احوال پرسی همگی در پذیرایی جمع می
شوند

ساعتی میگذرد که همگی گرم گفت و گو هستند
مردان با هم و زن ها هم با هم خلوت کرده اند
ناگهان صدای زنگ گوشی توجه همه را جلب می کند
پدر دریا خطاب به امیر میپرسد
_: صدای گوشی کیه ؟
_: واسه من و سحر که نیست
_: دریا گوشی تو داره زنگ میزنه
دریا از جایش بلند می شود و به کنار پدرش می رود (چون موقع آمدن کیفش
را آنجا گذاشته بود)
گوشی اش را از داخل کیف برمی دارد
نگاهی به صفحه می اندازد شماره ناشناس است

جواب میدهد

_: بله؟

_: سلام پوریاهستم خوبی نگران بودم زنگ زدم بینم حالت خوب شده؟

_: عه سلام پوریا، اوم ببخشید استاد، بهترم ممنون

_-: خدا رو شکر، پس دیگه مزاحمت نمیشم

_-: مراحمی

_-: اون که صدالبته ولی خودمم کار دارم فعلا خدا حافظ فردا میبینمت

_-: باشه بازم ممنون خدا نگهدار

پس از قطع تماس از نگرانی ان استاد زیادی خوشتیپ لبخندی میزند که از چشم ارمان دور نمی ماند و حس حسادت و فضولی را به جانش می اندازد کی زنگ زده که او اینگونه می خندد

دریا

بعد از حرف زدن با پوریا یه حس خوب بهم دست داد اینکه حالت واسه یه نفر خیلی مهم باشه یه احساس اطمینان خوش حالی بهت میده که همیشه دوست داشتم از طرف ارمان باشه اما اون فقط فکر اذیت کردن منه

بدون توجه به نگاه خیره اش کنار مامان و سحر می شینم که بابا بهم نگاه میکنه

_-: دریا بابا کی بود ؟

_-: اشنا بود بابا

_-: خایله خوب اگه خودت میگی اشنا بود که حرفی نیست

چیزی نمیگم و به ارمان که با چشمای ریز شده نگاه میکنه نگاه میکنم لبخند خوشگلی واسش میزنم که قشنگ بسوزه فکر کردی فقط خودت میتونی نه منم از این به بعد میتونم

بلند میشم برم بیرون که بابا میگه

_: کجا دخترم ؟

_: میرم حیاط بابا اینجا هوا خفه کننده است زود میام

_: ولی دخترم میخوایم شام بخوریم

_: باشه مامان ولی زود میام

بعد از حرفم اجازه اعتراض نمودم و به سمت حیاط میرم

کنار درختی که حالا خیلی بزرگ شده از دوران بچگی می ایستم چه روزای

بود

چقدر با امیر کل کل میکردیم

تو حال هوای خودم بودم که به عقب کشیده میشم باز هم همون حس محبت

و اطمینان مگه چی داری که هیچ اغوشی آرامش تو رو برام نداره

_: چرا همیشه مث جن بوداده وارد خلوت من میشی اخه امیر اقا

_: دو دقیقه رفتی دلم برات تنگ شد

_: اوه تو که هفته میگذره منو نمیبینی واسه همین دو دقیقه دلت تنگ شد

_: این دلتنگی فرق داره نگران خواهرمم

_: نگران چرا

_: یک سالی هست که برق اون چشمای که بابا عاشقشونه ندیدم تو نمیخوای

بگی خواهر کوچولوی من چش شده

دانای کل

ارمان در کنار پدر دریا نشسته ولی فکرش درگیر اون شخصی است که به دریا
زنگ زده به ظاهر حرفای پدر را گوش میدهد اما حسودی میکند به ان امیری
که الان کنار زنش هست

برای حسادت کمی زود است او هنوز راهای در پیش دارد
چه میداند تمام افکار بچه گانه اش را روزی می فهمد و درک می کند که دیگر
ندارد این دختر را چقدر زجر و عذاب اما همه تو خالی درست است که
میگویند

وقتی داشته هاتو از دست می دی تازه میفهمی که چقدر واست عزیز بودن
ارمان دیگر طاقت ندارد

_: من میرم صداشون کنم بیان امیر

رفت بگه دریا بیا ولی مثل اینکه خودش بدتر از دریاست
از کنار پدر بلند می شود و به سمت حیاط می رود و می شنود و نا ارام میشود
و حسود میشود

بیشتر از هر زمان دیگری

_: داداش عاشق شدم دارم طعم عشق و می چشم خیلی دوش دارم خیلی
و چه می داند ارمان بیچاره که دریا سایه اش را دیده
و چقدر خودخوری می کند ارمان بیچاره تا بتواند حرف بزند و ان دورا صدا
بزند

_: من دیدمش

_: نه ولی به زودی می بینی

سکته می کند قلبی که دارد به سینه می کوبد و ارمانی که همرنگ خون شده
دیگر تحمل ندارد این مرد پس ترجیح می دهد نشنود

اعتراف خواهر برای برادرش را

دانای کل

عقب گرد میکند و داخل خانه میشود پدر دریا با دیدن ارمان که تنهاست
میگوید

_: چي شد ارمان دريا وامير كجان پس

_:ميان بابا ديدم دارن خواهر برادري حرف ميزنن گفتم مزاحم نشم

_: باشه پسرم بيا ما بريم شام بخوريم اونا هم ميان

ارمان به همراه پدر دريا به سمت ميز شام مي روند

پس از دقيقه اي دريا و امير هم مي ايند

دريا کنار پدر و امير مي نشيند

شام در سكوت صرف مي شود

بعد از شام ارمان كار را بهانه مي كند و به همراه دريا از خانواده دريا

خداحافظي مي كنند از خانه خارج ميشوند

سوار ماشين ميشوند ارمان پايش را روي پدال گاز ميگذارد انگاري حرصش را

اين گونه خالي مي كند

_:ارمان ..

_: حرف نزن نميخوام صداتو بشنوم دو دقيقه ساكت شو

_- مثل ادم برو تا ساکت شم من جونم دو ست دارم و سه ایندم برنامه دارم تو

میخواهی بمیری یه بار که خودت تنهایی اینطوری برو که بمیری

ارمان بدون توجه به دریا نه تنها سرعتش را کم نمیکند بلکه زیاده تر هم می کند

جلوی خانه ترمز می کند دریا پیاده میشود و بدون آنکه در رابند در خانه را باز

میکند و داخل خانه میشود کفش هایش را پرت میکند و به سمت اتاقش می

رود قبل از رسیدن به اتاق دستش کشیده می شود

دریا

دارم میرم سمت اتاقم که مثل وحشیا دستم و میکشه با حرص به سمتش

برمیگردم

_- چته باز هار شدی بابا ولم کن هر مشکلی داری همش دست بدبخت منو

میکشی

بدون توجه به حرفایم جلو می اید قدمی به عقب برمیدارم که برعکس من را

تکرار میکند

قدمی دیگر برمیدارم که به دیوار میخورم پوزخندی بهم میزنه و یکی از دستاش

به

دیوار کنار سرم میکوبه که از صداسش بالا میپریم

_- چته تو وحشی ترسیدم

_- ترسیدی؟

با تعجب به حالتش نگاه میکنم که دوباره تکرار میکنه

_- ترسیدی؟

سرم بالا پایین میکنم که اون یکی دستش پشت کمرم قرار میده و من و به
سمت خودش میکشه هر لحظه ضربان قلبم بالاتر
میره و محکم تر به سینه ام میکوبه چرا ارمان نمیفهمه من قلبم بی جنبه است
_- حالا چی بازم میترسی

_- ارمان میشه ولم کنی میخوام برم بخوابم
حلقه دستش تنگ تر میشه و با صدای دورگه ای میگه
_- هنوز ترس تو چشمت میبینم همینجا میمونی تا اروم بشی
_- ارمان ولم کن من اینطوری اروم نمیشم اون قدر هم نترسیدم که بخوام تا
صبح تو این وضعیت بمونم من فردا دانشگاه
دارم میخوام برم بخوابم

_- چی شده که به دانشگاه علاقه مند شدی ؟
با یاد دانشگاه و پوریا لبخندی میزنم که فشار دستش روی کمرم اون قدر زیاد
میشه که احساس میکنم دارم خفه میشم
د ستام روی سینه اش میزارم که ازش جدا بشم اما اجازه نمیده سرش و پایین
میاره و م*س*تقیم به چشمام نگاه میکنه

_- اونی که خونه پدرت زنگ زد بهت کی بود دریا؟
جوابی بهش نمیدم پس بگو هنوز هم داری از اونجا میسوزی اقا ارمان
با حرف نزدنم جری تر میشه و صداش بلندتر میکنه می ترسم اما به روی
خودم نمیارم

_- دریا حرف بز بگو با کدوم خر داشتی حرف میزدی که نشت باز بود

دریا

بهش نگاه میکنم و سرم کنار گوشش میبرم اروم زمزمه میکنم

_: میدونی ارمان؟!

_: چپی دریا حرف بزن

_: به توربیطی نداره

_: دریا نزار به زور متوسل بشم مثل ادم بگو با کدوم خری داشتی حرف میزدی

جوابش نمیدم که میگه

_: باشه پس خودت خواستی

با تعجب بهش نگاه میکنم میخوام حرفی بزنم

که مهر سکوت با لبانش روی لبانم هک میکنه

به سینه اش میکوبم اما ولم نمیکنه اشک هام سرازیر میشه

عقب میکشه و به چشمام نگاه میکنه دستش بالا میاره و اشکام پاک میکنه و

زمزمه میکنه

_: بهت که گفته بودم بهتر بود حرف بزنی تو که منو میشناسی خوشم نمیاد بر

خلاف میل عمل کنن حالا واسه تو هم که بد نشد به ارزوت رسیدی نگو که

دوسش نداشتی که از چشمات میتونم بفهمم چقدر خوشحال شدی

چرا این مرد انقد خودخواه است دستم بالا میبرم و کشیده محکمی تو دهنش

میزنم که دست خودم بیشتر درد میگیره به عقب هلش

میدم و به سرعت وارد اتاقم میشم در اتاق قفل میکنم که فکر کنم تازه متوجه

رفتتم میشه

_- دریا بیا بیرون

جوابی بهش نمودم که با پا لگد محکمی به در میزنه
صدای دور شدن قدم هاش که میشنوم
خیالم راحت میشه به سمت تختم میرم و رو تختی کنار میزنم روی تخت
مینشینم و به اون لحظه فکر میکنم ناخودآگاه دستم بالا
میارم و به ل*ب*م میکشم هنوز هم گرمی لباسش احساس میکنم لبخندی
میزنم و یاد اون قیافه عصبانیش بیشتر خوشحالم میکنه انقدر
فکرای مزخرف میکنم که نمیفهمم چطوری خواب میرم

دریا

صبح از خواب بیدار میشم نگاهی به ساعت میندازم ۸ صبح خب برم
دستشویی بعد برم صبحانه بعدم بخوابم با نگاه دیگر به ساعت جیغم در میاد
و به سرعت از اتاق خارج میشم

آرمان مبینم که سرمیز صبحونه نشسته و داره کوفت میکنم با دو به طرفش
میرم و شروع میکنم جیغ جیغ کردن
_- ارمان دیر بیدار شدم منو میکشه

ارمان

انقد جیغ میزنم که از روی صندلی بلند میشه
باز میام جیغ بزنم که با دیدن دست بزرگش خفه میشم
_- دختر چرا جیغ میزنی خب برو سریع آماده شو ببرمت

سریع به اتاقم میرم و میرم دستشویی و بعد از عملیات سریع لباس میپوشم و
هر چی کتاب دارم پرت میکنم داخل کوله و از اتاق خارج میشم ارمان با
دیدنم خنده اش میگیره

_-: بیا صبحانه بخور برو

_-: نه آرمان بدو منو ببر الان پوریا منو میکشه

به ارمان نگاه میکنم و با دیدن اخمش تازه میفهمم چی گفتم هین بلندی
میکشم که به سمتم میاد

_-: پوریا کیه

سعی میکنم عادی برخورد کنم

_-: بابا ارمان پیرمرد هفتاد ساله اسمش پوریا است همه پوریا صداش میکنیم
جای بابای منو داره ارمان بدو خواهش میکنم

سری تکنون میدو و میگه بریم جلوتر ازش راه میرم نگاهی به عقب میندازم که
میبینم

مثل لاک پشت داره میاد حرصم میگیره و میرم کنارش دستش میگیرم و
میکشم البته که من نمیتونم این گوریل تکنون بدم بالاخره

سوار ماشین میشیم که باز خیلی اروم حرکت میکنه

_-: ارمان تو رو خدا دیر شد چرا اینطوری میکنی؟

_-: دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است

جیغ بلندی میکشم و میخوام با کوله ام بکوبم

تو سرش که دستاش به حالت تسلیم میاره بالا

_- غلط کردم باشه رفتم

سرعتش بیشتر میکنه که اروم میگیرم وقتی جلوی دانشگاه ایستاد سریع خودم

پرت میکنم

پایین که صدام میزنه برمیگردم

_- چیه ارمان

_- دختر حواست کجاست کوله ات

باز به سمت کوله ام میرم و برش میدارم که ارمان میپرسه

_- کی کلاسات تموم میشه ؟

دریا: 2 چرا؟

_- منتظرم باش میام دنبالت

سری تکون میدم و به سمت دانشگاه میرم

به در کلاس که میرسم حالت مظلوم تیر خورده به خودم میگیرم که بلکه دل

پوریا بسوزه فقط نیم ساعت تاخیر داشتم چیزی که

نیست

در میزنم و اروم سرم میبرم داخل با مظلومیت تمام خیره میشم تو چشماش

_- سلام استاد

با تعجب نگاهم میکنه اون لبخند رو لبش چیه

با دیدن لبخندش نیشم باز میشه که به خودش میاد

_- بیرون دریا خانم نمیتونی بیایی داخل

باز مظلوم نگاهش میکنم

_- منکه درس میخونم برات نمره خوب میارم برات بزارم برم ؟
پوریالبخندی میزنه و به بچه های کلاس نگاهی میکنه
_- چیکارش کنیم بچه ها بره یا بمونه
_- استاد چیکار به اونا داری من میخوام پیام
_- همیشه باید بچه ها رضایت بدن
بهم برخورد یعنی چی اخه
_- جدا خب آگه به نظر اوناست که کلا برمیگردم
بعد از حرفم قبل از اینکه اون بخواد حرفی بزنه در کلاس محکم به هم میزنم
و میرم
محوطه اول میرم دستشویی خوشگل میکنم
چون خونه وقت نشد
خاک تو سر من چقدر عجله کردم
بعد از ارایش از دانشگاه میزنم بیرون تا کلاس بعدی یک ساعت وقته خب
میرم
واسه خودم میچرخم
همینطور الکی واسه خودم قدم میزنم و به این فکر میکنم که آینده ام چی میشه
دوماه دیگه بیشتر به زندگیم نمونده نباید عقب بکشم به دیگران فرصت بدم
باید زندگیم حفظ کنم
باید ارمان عاشق خودم کنم تو فکر حال خودم بودم که صدای گریه بچه ای
منو متوجه خودش میکنه نگاهی به

اعتراف میندازم

دختر و پسری میبینم که سعی در اروم کردن بچه اشون دارن
چقدر خوشبختن کاش منم شوهری داشتم که عاشقم باشه

نگاهم ازشون میگیرم دوست ندارم بیشتر از این حسرت بخورم نگاهی به
ساعت میندازم

9:30 نشون میده دیگه باید برگردم

بعد از بیست دقیقه به دانشگاه میرسم به سمت کلاس میرم پشت در کلاس
منتظر میمونم که کلاس پوریا تموم شه بعد از چند دقیقه از کلاس میاد بیرون
با دیدنم تعجب میکنه که بدون توجه بهش وارد کلاس میشم
کنار اتنا میشینم تا کلاس بعدی شروع بشه ..
بعد از اتمام کلاس هام به ساعت نگاه میکنم
الان دیگه ارمان میاد دنبالم ...

ساعت 2:20 دقیقه است ولی هنوز نیومده

معلوم نیست سرش با کدوم خر گرمه

با حرص به عقب برم میگردم که با دیدنش حرصم میگیره طوری بهم نگاه میکنه
انگار طلب کارمه مردک پرو به سمتم میاد

_: چرا امروز اینطوری کردی یعنی جنبه یه شوخی هم نداشتی

_: استاد کلاس درس واسه شما که جای شوخی نداشت روز اول که یادتونه

پوریا: خایله خوب حق با تو حالا چرا اینجا وایسادی

_: منتظرم بیان دنبالم

_-: بیا من می‌رسونمت

_-: ممنون استاد منتظر می‌مونم

می‌خواه چیزی بگه اما با شنیدن صدایش سر جام می‌خکوب شدم

_-: دریا

به عقب بر می‌گردم به سمت میاد و به پوریا اشاره می‌کنه

_-: معرفی نمی‌کنی

اخه قوربونت برم با این اخمت کی میتونه حرف بزنه

_-: وای حواسم نبود

به پوریا اشاره می‌کنم

_-: ایشون استاد ایران منش

به ارمان اشاره می‌کنم

_-: و ایشون هم آقای شایسته پسر خالم

وقتی گفتم ارمان پسر خاله ام سرم انداختم

پایین میدونستم ارمان داره نگاهم می‌کنه

به هم دست دادن و بعد از یه مکالمه کوتاه پوریا خدا حافظی کرد و رفت به

سمت ماشینش ارمان با اخم نگاهم کرد و دستم

گرفت جوری فشار میداد که گفتم الان میشکته منو دنبال خودش می کشید

وقتی به ماشین رسیدم در و باز کرد و مثل وحشیا پرتم

کرد داخل ماشین بعد هم خودش سوار شد

_- چته تو باز اه دستم و شکستی وحشی
_- این کی بود چی داشتن به هم میگفتین که نیست باز بود
_- چیه حرصت گرفته؟ اصلا به تو ربطی نداره!
کیه مگه تو با هر خری حرف میزنی من میپرسم کیه که تو میپرسی
_- تو نپرسی من دلم میخواد پرسم دریا
مثل ادم بگو کیه تو که دلت نمیخواد دوباره اشکت در بیارم یا خوشت اومده
نکنه
با حرص نگاهش میکنم که پوزخندی میزنه
دستام میبرم بالا که با تعجب نگاهم میکنه
_- خودت میخوای پیش قدم بشی
حداقل صبر کن یه جا نگه دارم
وقتی اینطوری گفت دیگه طاقت نیاوردم
دست انداختم موهای خوش حالتش کشیدم انقدر محکم میکشیدم که دادش
رفت هوا
_- دریا ول کن الان تصادف میکنیم
دریا با توام
به حرفش گوش نمیدادم و همینطور داشتم موهاش میکشیدم که یه جا نگه
داشت
دستام گرفت دستم و کشیدم
با اخم نگاهش کردم که شروع کرد خندیدن
_- زهرمار رو اب بخندی میمون

به خنده اش ادامه داد باز او مدم موهاش بکشم که دستام گرفت
_نگاش کن تو رو خدا قیافه ات خیلی بانمک شده
با حرصش نگاهش کردم که دست انداخت دور گردنم و کشیدم سمت
خودش

_هوی وحشی داری چیکار میکنی
محکم لپم گاز گرفت که جیغم در او مدم
_خیلی خوشمزه بود
کوله ام محکم زدم تو سرش باز دادش در او مدم
_دریا درد گرفت بخدا الان سردرد میشم

_منم لپم درد گرفت خب ببین چه قرمز شده؟
با بغض حرفم گفته بودم دختر لوسی نیستم
ولی خب خیلی دردم گرفت
_ای جانم بیا اینجا ببینم دستهای ازهم بازکرده بود
بدون توجه به موقعیتم از خدا خواسته خودم کشیدم سمتش
_از خدات بودا

_حرف نزن خیلی دردم گرفت وحشی
سرم آورد بالا و به لپم نگاه کرد با لبخند صورتش جلو آورد و لپم رو گلگون
کرد

_حالا خوب شد ؟

دریا: نه آگه منو ببری یه ناهار توپ بهم بدی بعد هم واسم کلی لوا شک بخری

بعد ببریم شهر بازی خوب میشه

_:دیگه چیزی نمیخوای

_:فعلا که نه ولی بهش فکر میکنم

_:دریا خیلی پرو هستیا تو هم موهای منو کشیدی من چیزی گفتم

_:نبا ید هم بگی همین که بهت افتخار بدم باهات پیام که بریم دور دور

خودش خیلیه

_:نه بابا!

_:جون تو

_:جون عمه ات دختره ی پرو

_:ارمان گشنمه صبح هم که چیزی نخوردم

_:اره راست میگی

_:خو ببریم دیگه

_:شما آگه عقب بکشی میریم

حاج خانم جا خوش کردی

دریا

گونه هام سرخ شد خواستم عقب بکشم که گفت

_:اینطوری بخوای قرمز و ولپ گلی بشی تضمین نمیکنم شاید...

با تعجب به قیافه شیطونش نگاه میکنم امروز عجیب مهربونه نکنه اینم همون

برنامه ای که واسم داره پووف مهم نیست...

_:ارمان ولم کن ببریم ناهار بخوریم گشنمه

_: باشه

_: خب دستات بردار

دستاشو از دور شونه ام برمیداره و حرکت میکنه

دستش به سمت پخش میره که میزنم رو دستش

_: ارمان سرم درد میکنه تو رو خدا بیخیال اهنگ با نگرانی نگام میکنه

(باور کنم این برق چشمای نگران و یا

اینم بزارم به حساب اینکه نقشه است)

_: چرا زودتر نگفتی ناهار که خوردمی میریم دکتر

_: ارمان اینکه چیزی نیست فقط سرم درد میکنه بریم ناهار بخوریم بعد

بخوابم و بعدش ببریم بیرون خوب میشم یک ماه از خونه بیرون نرفتم

نگام میکنه و چیزی نمیکه بعد از چند دقیقه جلوی یه رستوران نگه میداره

_: رسیدیم دریا

پیاده میشم که دستمو میگیره با هم به سمت رستوران میریم

بعد از چند دقیقه سفارش و میارن بعد از اینکه ناهار خوردیم ارمان سوییچ

میده خودش میره

حساب کنه سوار ماشین میشم و منتظر میمونم

که بیاد نگاهی به ساعت مندازم ۳ ظهر من الان ناهار خوردم خاک واقعا

با صدای در از فحش دادن به خودم دست میکشم و به ارمان نگاه میکنم

سوار ماشین میشه و استارت میزنه نگاهی بهم میکنه

_-:خوبی

_-:اره بهترم فقط بریم خونه یکم بخوابم

_-:باشه

دیگه حرفی بینمون زده نمیشه بعد از حدود ۱۰ دقیقه میرسیم خونه از ما شین پیاده میشم و به سمت خونه میرم کلید میندازم و در و باز میکنم به اتاقم میرم و کوله ام وسط اتاق میندازم و خودم و بدون اینکه لباس عوض کنم روی تخت پرت میکنم

چند لحظه بعد ارمان میاد داخل اتاقم

_-:دریا پاشو لباس عوض کن راحت بخواب

_-:حوصله ندارم بیخی

با تاسف سری تکون میده و به سمت میاد

با تعجب نگاهش میکنم که به سمتم خم میشه

دکمه های مانتوم باز میکنه

چشمام از حدقه میزنه بیرون که میگه

_-:چرا چشمتو شبیه وزغ میکنی با مانتو که نمیتونی بخوابی

مانتو و مقنعه ام پرت میکنه روی زمین

_-:ارمان کجا انداختیشون

_-:هیچ جا سرتو بزار اینجا

به پاش اشاره میکنه

_-:واسه چی ؟

_-ژل اوردم ماساژ بدم بهتر بشی

_-جدی اخ جون

سرم میزارم روی پاش که موهام از صورتم میزنه کنار و شروع میکنه سرم ماساژ دادن

سردردم بهتر میشه و خمار میشم و سیاهی مطلق...

با احساس اینکه یکی داره فشارم میده از خواب بیدار میشم...
دریا

با احساس اینکه یکی کنارمه چشمم باز میکنم آرمان کنارم میبینم میخوام بلندشم که مانع میشه

_-وای ارمان خفه ام کردی ولم کن

_-حرف نزن دریا یه ساعت دیگه بخواب بعدش بریم بیرون
_-جدی میریم؟

_-اره خرید هم میریم

از خوشحالی خودم پرت میکنم رو سینهش که چشماشو باز میکنه

_-:تو امروز همش میایی ب*غ*لم جریان چیه جوجه

_-ذوق که میکنم حواسم نیست کی به کیه خب

میخنده و خیره نگاهم میکنه به چشماش که نگاه میکنم خجالت میکشم سرم میزارم رو سینهش که چشماشو نبینم

_-خجالت نداره جوجه

چیزی نمیکم که باز دستشو دور کمرم حلقه میکنه و میخوابه

بعد از چند دقیقه نفسای ارومش نشون میدن که صاحب دو تيله مشکی خوابه
سرم میزارم رو قلبش اروم میزنه

یعنی میشه روزی که فقط بخاطر من بزنه
با اهنک قلبش منم میخوابم ...
از خواب بیدار میشم میبینم هنوز خوابه ساعت هم پنج شده دیگه باید پا شه
منو ببره

با شیطنت بهش نگاه میکنم
یه دسته از موهام میگیرم و روی قفسه سینش میکشم
اذیت میشه چشما شو باز میکنه ولی انقد گیجه خوابه که نمیفهمه یه بار دیگ
کارم تکرار میکنم
که چشماشو باز میکنه چند دقیقه نگام میکنه هنوز گیج خوابه بعد از چند
دقیقه تازه میفهمه چی به چی

_: میکشمت دریا
میخوام بلند شم فرار کنم که دستم و میکشه ...
دریا

پرت میشم روش که شروع میکنه قلقلک دادنم
_: حالا دیگه منو قلقلک میدی فسقلی
با خواهش التماس ازش میخوام قلقلک نده ولی به کارش ادامه میده
بغض میکنم و با صدای بغض و قیافه مظلوم شده که دیگه هیچ شباهتی به
شیطون چند دقیقه پیش نداره بهش نگاه میکنم

که دست از قلقلک دادنم میکشه رو صورتم خم میشه

_: بغض نکن هیچ وقت بغض که میکنی دلم میلرزه

سرمو تکون میدم

_: مگه نگفتم بغض نکن

_: قرار بود بریم بیرون

_: باشه میریم تو بخند ببینم

_: الان که کلی خندیدم

_: با بغضت خرابش کردی باز بخند

لبخندی میزنم به سمتم خم میشه و نیشش باز میکنه

_: خب برو عقب دیگه برم حاضر شم بریم

چیزی نمیکه و عقب میره از روی تخت بلند میشم

هنوز قدم اول برنداشتم روی هوا معلق میشم

_: اررمان بزارم زمین میترسم

بلند میخنده و میچرخه

تا جای که میتونم جیغ میزنم

_: ارمان بزارم زمین تو رو خدا میترسم

_: باشه فقط زود حاضر شو که بریم

_: باشه بزارم زمین

وقتی گذاشتم زمین سریع دویدم و رفتم دستشویی داشتم میترکیدم

بعد از ده دقیقه میام بیرون و ارایش میکنم و لباس میپوشم کیفم برمیدارم و

میرم بیرون

که میبینم روی کاناپه نشسته

_ :پاشو بریم دیگه

:اومدی؟

:اهوم پاشو بریم

بلند میشه که جلوتر ازش حرکت میکنم بعد از پوشیدن کفشام سوار ماشین

میشم که اونم میاد

_ :خب دریا خانم کجا بریم

_ :بریم واسه من لواشک بخریم

ارمان میخنده و محکم بینی ام میکشه

_ :زهرمار وحشی دردم گرفت اصلا باهات قهرم گراز

دریا

_ :دیدی جنبه نداری؟!

_ :نخیر من خیلیم جنبه دارم تو وحشی هستی یا بینی ام میکشی یا گازم

میگیری مثل ادم که برخورد نمیکنی

_ :امروز بانمک شدی دلم میخواد بچلونمت

_ :برو عمه اتو بچلون گراز

_ :اونو شوهرش میچلونه منم خانممم گراز هم داداشته

_ :هی به امیر من فحش نده بعدشم با من حرف نزن قهرم

_-:الان خانمم میبرم خرید واسش لواشک میخرم کلی کیف و کفش میخرم

اشتی کنه خوبه ؟

_-:شام هم میخوام

_-:ای کوفت نخوری باشه شام هم بخوانیشم باز میکنم که میزنه

_-:پیاده شو دختر خنگ

از ماشین پیاده میشم که دستم میگيره

_-:دستم ول کن

_-:دیگه چی دستت ول کنم دختره پرو از کنارم تگون نمیخوری اگه غیر از این

باشه باز گازت میگیرم

_-:منم موهای خوشگلتم میکشم

_-:اعتراف کردی که خوشگلم

_-:نخیرم خیلیم زشتی

_-:ولی الان خودت گفתי خوشگل

_-:من گفتم موهای خوشگل حالا انقد حرف نزن منو ببر خرید

_-:دختره پرو

دریا

بعد از حدود دو ساعت بالا و پایین کردن پاساژا

دوتا مانتو گرفتم با کیف و کفش ستشون

ارمان هم هیچی نگرفت فقط حساب میکرد کلا امروز خر کیف بودم همه
خرید ها رو هم داده بودم دستش بیاره خودمم واسه خودم میچرخیدم
_: خجالت بکش دریا من باید وسیله های جناب بیارم بعد تو واسه خودت
بیچرخ

_: وظیفه اته عزیزم شوهر گرفتم واسه چی ؟
_: صبر کن به ماشین میرسیم شوهر گرفتن نشونت میدم
_: عه خشن نشو دیگه برو پسرم برو که الان باید بریم شهر بازی
_: خداوکیلی دستم درد گرفت دریا
رفتم کنارش و بدون اینکه کمکش کنم دستام گذاشتم پشت کمرش و به جلو
هلهش دادم
_: الان مثلا داری کمک میکنی!؟

_: اره دیگه
ارمان چیزی نگفت بالاخره به ماشین رسیدیم من رفتم نشستم ارمان هم بعد
از اینکه خریده های خوشگلم گذاشت صندوق عقب اومد سوار ماشین شد
_: خب کجا بریم دریا ؟
_: شهر بازی

سری تکون داد و استارت زد بعد از حدود ۲۰ دقیقه رسیدیم ماشین پارک کرد
دوتایی پیاده شدیم باز دستم گرفت
_: دریا اینجا شلوغه از کنارم تکون نمیخوری
_: باشه

صدای جیغ داد مردم انرژی زیادی بهم داده بود و خیلیم ذوق زده شده بودم

_:ارمان برو بلیط بگیر دیگه

_:باشه تو همینجا بمون من میرم میگیرم

_:باشه

ارمان رفت و من همینطور به مردم نگاه میکردم بعد از گذشت فکر کنم ۱۵ دقیقه هنوز ارمان نیومده بود نگران شدم رفتم

به اطراف نگاهی انداختم هیچ جا ندیدمش رفتم قسمت وسیله های که مخصوص بچه ها بود یه مرد دیدم که کاملاً از پشت شبیه ارمان بود لباس هاشم دقیقاً همون رنگی بود داشت با یه دختر حرف میزد رفتم کنارش و صداش زدم

_:ارمان

ارمان چرخید و با دیدنم رنگش پرید به دختره نگاه کردم ایدا بود

ایدا با دیدنم ذوق کرد اومد طرفم اما ارمان همچنان بی حرکت وایساده بود

_:وای سلام ابجی خوبی اینجا چیکار میکنی ارمان از کجا میشناسی

فرصت حرف زدن بهم نداد و چرخید سمت ارمان و گفت

_:ارمان عشقم دریا دوستم میشناسیش

با شنیدن حرف عشقم ضربان قلبم رفت بالا به ارمانی که مثل گچ شده بود نگاهی کردم

یه قدم عقب رفتم و به ایدا شاد و خوشحال نگاه کردم

_:ارمان چرا چیزی نمیگی عزیزم

ارمان بهم خیره شده بود انگار حرف ایدارو نمی شنید
ازشون فاصله گرفتم بدون توجه به دریا گفتنای ارمان دویدم تا دور بشم تا
فاصله بگیرم از کسی که روزم به کامم تلخ کرد..
هوا سرد شده بود ساعت ۱۰ شب نشون میداد اما من بی هدف داشتم قدم
میزدم داشتم به کسانی که زندگیم به کامم زهر کردن لعنت میفرستادم
بیشتر از ۱۰۰ بار ارمان بهم زنگ زده بود ولی بدون اینکه جوابی دریافت کنه
دریا

یه تاکسی داشت از دور میومد دستم بالا بردم
که نگه داشت راننده اش یه پیرمرد بود
_-: بیا بالا دخترم نصفه شبی اینجا چیکار میکنی بیا بالا تا بالای سرت نیاوردن
سوار تاکسی میشم و سلام ارومی میکنم
جوابم با لبخند میده
_-: بابا جان کجا برم؟
ادرس خونه میدم حرکت میکنه بعد از نیم ساعت میرسم به خونه نفرین شده
آم پیاده میشم و کرایه حساب میکنم قبل از این که بره

_-: بابا جان دیگه این وقت شب تو خیابون نرو گرگ زیاده دخترم
سرم پایین میندازم و چیزی نمیگم که حرکت میکنه
به سمت خونه میرم خداکنه کلید همراهم باشه
حوصله دیدن قیافه اش ندارم
نگاهی داخل کیفم میندازم پیداش میکنم

کلید میندازم و در و باز میکنم
در پشت سرم میندوم و از حیاط بزرگ خونه میگذرم
در و باز میکنم خونه غرق تاریکی و دود سیگار
همه جای خونه پخش شده بود
میخوام لامپ روشن کنم که یه صدای منعّم میکنه
_:روشنش نکن

دریا

از ترس هینی میکشم و به ارمان که روی کاناپه نشسته نگاه میکنم
نگاهم ازش میگیرم و بدون توجه بهش به سمت اتاقم میرم هنوز چند قدمی با
اتاقم فاصله دارم که سد راهم میشه
_:تا این وقت شب کدوم گوری بودی چرا هر چی زنگ زد جواب ندادی؟
چرا گذاشتی رفتی مگه به تو ربطی داره من با کی هستم تو حق نداشتی اون
مسخره بازیو دربیاری

_:حالم ازت بهم میخوره ارمان لحظه شماری میکنم هر چه زودتر سایه
نحست از روی زندگیم برداشته شه عوضی تو که واسه عشق و حالت
میخواستی بری غلط کردی منو با خودت بردی فکر کردی احمقم فکر کردی
ندیدم اون روزی که صمیمی

ترین دوستم اوردی اینجا و بهش از نقشه ات میگی و از تنفرت نسبت به زنت
نفس کم میارم همیشه از دود سیگار حالم بد

میشد سرم گیج میره که به سمتم قدم برمیداره داد میزنم سرش
_:دست بهم بزنی خودم میکشم به جون امیر میکشم
تکون نمیخوره و با تعجب به حال زارم نگاه میکنه اروم صدام میزنه
_:دریا

دریا
_:ساکت شو نمیخوام صداتو بشنوم
خودم به اتاقم میرسونم میخوام در ببندم که میاد داخل
_:گمشو از اتاق من بیرون
_:دریا حالت خوب نیست
_:به تو ربطی نداره برو بیرون از زندگیم برو خسته ام کردی برو
گریه میکنم و هر چی وسیله دارم به سمتش پرت میکنم

_:گمشو بیرون اشغال برو بیرون
ارمان به سمتم میاد که عقب میرم
دستام با یه دستش میگیره و اون یکی دستش پشت کمرم میزاره و من و به
سمت خودش میکشه
_:گوش بده دریا
_:نمیخوام گوش بدم از صدات متنفرم

_:هیپس
بدون اختیار خفه میشم که شروع به حرف زدن میکنه

_-:اون روز که ایدا اینجا بود فهمیدم که اومدی صدای در و شنیدم خواستم
اذیت کنم قبل از اینکه بیایی به ایدا گفته بودم
زنم دست از سرم برنمیداره بهش گفته بودم زنم دوست صمیمی دریاست باور
کرد فکر نمی کرد زنم تو باشی نقش بازی کرد
امشب هم نقش بازی کرد ولی وقتی رفتی وقتی فهمید زنی به خودش اجازه
داد به منی که ۱۰ سال داداشش شدم و از گل
نازک تر بهش نگفتم زد تو گوشم گفت
دل خواهرم شکستی گفت خواهرم جلوم خورد کردی گفت تو باعث شدی به
چشم دیگه بهم نگاه کنه
دریا من الان هیچکس تو زندگیم نیست
هیچکس جز تو که اونم دو ماه دیگه تمومه
من نمیخواستم باهات بد رفتاری کنم امروز بهم خوش گذشت ولی زهر شد
دیگه قول میدم اذیت نکنم تا این دوماه تموم بشه پس اروم باش
با تردید به چشمات نگاه کردم
_-:اینطوری خیره نشو باز گازت میگیرم جیغت در میاد
_-:غلط میکنی
میخنده و منو به سمت خودش میکشه و باز همون حس ناب...
_-:دیگه نیستم جوجه رنگیم اینطوری عصبانی بشه دختر تو نگفتی من سخته
کنم با این رفتارت ترسیدم دختر اگه بچه ام میافتاد چیکار میکردی
با خنگی بهش نگاه میکنم

: بیچه؟!

بلند میخنده و محکم لپم گاز میگیره انقدر محکم اینکارو کرد که احساس
خون مرده شدنش قشنگ حس میکنم

_: ارمان

دریا

_: جوونه دلم

_: میکشمت

_: کوچولی فنچ من

میخوام موهاش بکشم که روی دستاش بلندم میکنه و شروع میکنه چرخیدن

_: ارمان بزارم زمین حالم داره بد میشه

_: اول بگو هنوزم دلخوری یا نه

چیزی نمیگم که به شیطنتش پایان میده از غفلتش استفاده میکنم و خودم

پایین پرت میکنم

تعادل از دست میدم قبل از اینکه با مخ روی زمین پخش بشم اسیر اغوش

گرمش میشم

سرم میندازم پایین لحظه ای نگذشت که گردنم داغ میشه چشمم از بسته

میشه دستاش دور کمرم محکم تر حلقه

میشه

_: اگه بگم غلط کردم اشتباه کردم میبخشی

سکوت میکنم که عصبی میشه دستش زیر چونه ام میذاره و سرم بالا میاره

_ :حرف بزن دریا

به چشمای خالی از شیطنت چند لحظه پیشش نگاه میکنم به سمتش کشیده
میشم

اون زخم کنار شقیقه اش واسه چیه

دستم به سمت صورتش کشیده میشه که چشماش بسته میشه زخمش با دستم
لمس میکنم

_ :این واسه چی

_ :همون موقع که عصبی بودی اینطوری شد

_ :ببخشید

حرفم هنوز کامل نشده که کف دستم داغ میشه

نکن اینطوری نامرد قلب من جنبه نداره

دریا

از درون دارم اتیش میگیرم به چشمای خمار ارمان نگاهی میندازم با شنیدن
اسمی که زمزمه کرد

قلبم یخ زد

_ :ترانه

بغض گلوم گرفت ولی خودم کنترل کردم قدمی عقب برداشتم و ازش فاصله
گرفتم

_ :برو بیرون میخوام بخوابم

تازه به خودش میاد تازه فهمید که چی گفته

_-: دریا من

با سرد ترین حالت ممکن به چشماش نگاه میکنم از دیدن حالت تعجب
میکنه

_-: من منظوری..

_-: ارمان من فردا دانشگاه دارم

به بیرون از اتاق هدایتش میکنم و در قفل میکنم
بغض لعنتی شکسته میشه قطره های اشکم صورتم خیس میکنن پشت در سر
میخورم

_-: لعنت بهت ارمان لعنت به عشقت لعنت به بودنت

سرم سنگین میشه انقدر گریه میکنم که دیگه اشکی برام نیمونه سرم در حال
انفجاره جون بلند شدن ندارم انقدر ضعیف شدم که
که توانایی حرکت ندارم هنوز گرمای حضورش رو حس میکنم انقدر در
خاطرات چند لحظه پیش غرق میشم که با بسته شدن چشمام به سیاهی
چشماش سفر میکنم

دانای کل

وقتی از اتاق بیرونش کرد فهمید چه غلطی کرده

صداش می لرزه و قلبش هر لحظه محکم تر از دفعه قلب به سینه اش میکوبه
غم چشمان دخترک مظلومش با گفتن اسم ترانه از جلوی چشمانش نمی رود
امروز دوبار غرور او را خورد کرده بود پشیمان از حرفش محکم به سرش
میزند به سمت شیشه های مشروب میرود تا شاید کمی اروم بشه

دریا

با کمر درد و گردن درد از خواب بیدار میشم هوا هنوز تاریکه از جام بلند میشم
و اروم در اتاق باز میکنم

روشن بودن لامپ های پذیرایی متعجبم میکنه

جلوتر میرم که با دیدن ارمان صحنه های دیشب از جلوی چشمم رد میشه
حلقه شدن اشک در چشمام احساس میکنم اما اجازه
بهش نمیدم

بهش نگاه میکنم چقدر معصوم خوابیده چقدر قیافش وقتی میخوابه شیرینه به
سمت اتاقش میرم و پتو واسش میارم

روش میندازم و میخوام برم اشپزخونه که پام به عسلی کنار کاناپه میخوره و
پرت میشم روی ارمان

ارمان بی جنبه داد بلندی میکشه که احساس میکنم پرده گوشم پاره شده
_: ساکت شو بابا گوشم درد گرفت

_: تو افتادی روی من

با سردترین حالت ممکن بهش نگاه میکنم و جوابش میدم
_: اره

بلند میشم که برم اشپزخونه که لباسم کشیده میشه و پرت میشم سمتش...
سعی میکنم خودم خلاص کنم که باز دلم هوای نشه اما اون قوی تر از این
حرفا بود

_: ارمان ولم کن میخوام برم دانشگاه دارم

_: دریا

انقدر اسسم مظلوم صدا کرد که بند دلم پاره شد
اما با یادآوری صدا کردن ترانه هم به همین زیبایی به خودم لعنت فر ستادم که
انقد در برابرش ضعیفم
_: بله

_: دریا من دیشب

_: مگه دیشب چی شده

حرفم خیلی معنا داشت معنای تلخی که مطمئنم ارمان هم تلخ بودنش رو
احساس کرد مرد من شک کرد و با تردید نگاهم کرد اما
نمیدونست که من من سابق نیستم و من فقط یه مرده متحرکم باز تقلا میکنم
که حلقه دستش تنگ تر میشه

_: بمون ارومم کن بزار اروم بشم بعد برو

پوزخندی به تفکرش میزنم و به عقب هلش میدم اوزکه انتظار همچین
برخوردی نداشت شوک زده نگاهم میکنه که بدون توجه
به نگاه خیرش به سمت اتاقم میرم

(این به اون در که تو هم دیشب غرورم له کردی)

داخل اتاق میشم و دستی به صورتم میکشم وسیله های دانشگاهم آماده میکنم
و لباس میپوشم

به ساعت نگاهی میندازم هفت صبح از اتاق بیرون میام و به سمت اشیپزخونه
میرم

میبینمش که هنوزم روی کاناپه نشسته ظاهرا بدون اینکه توجه کنم وسایل

صبحونه آماده میکنم

بعد از اینکه صبحونه کامل خوردم باز نگاهی بهش میندازم هنوزم همون

حالتی بود

کمرش خشک نشه

بلند میشم و کوله ام از کنار صندلی برمیدارم به سمت در خروجی میرم که

صداش مانع ادامه حرکتم میشه

_:صبر کن حاضر شم میرمت

_:نیازی نیست شما به خوابت ادامه بده

اجازه حرف دیگه ای بهش نمیدم و سریع از خونه میزنم بیرون

دریا

به امیر زنگ میزنم

_:سلام داداش

_:سلام عزیزم خوبی

_:مرسی تو خوبی داداشی

_:منم خوبم عزیزم

_:امیر جونم

_:جانم

_:میایی منو ببری دانشگاه

_:باشه عزیزم الان میام

لبخندی میزنم به سمتم خم میشه و نیشش باز میکنه

_: خب برو عقب دیگه برم حاضر شم بریم

چیزی نميگه و عقب میره از روی تخت بلند میشم

هنوز قدم اول برنداشتم روی هوا معلق میشم

_: ارمان بزارم زمین میترسم

بلند میخنده و میچرخه

تا جای که میتونم جیغ میزنم

_: ارمان بزارم زمین تو رو خدا میترسم

_: باشه فقط زود حاضر شو که بریم

_: باشه بزارم زمین

وقتی گذاشتم زمین سریع دویدم و رفتم دستشویی داشتم میترکیدم

بعد از ده دقیقه میام بیرون و ارایش میکنم و لباس میپوشم کیفم برمیدارم و

میرم بیرون

که میبینم روی کاناپه نشسته

_: پاشو بریم دیگه

_: اومدی

_: اهوم پاشو بریم

بلند میشه که جلوتر ازش حرکت میکنم بعد از پوشیدن کفشام سوار ماشین

میشم که اونم میاد

_: خب دریا خانم کجا بریم

_: بریم واسه من لواشک بخریم

ارمان میخنده و محکم بینی ام میکشه
_: زهرمار وحشی دردم گرفت اصلا باهات قهرم گراز

_: دری جنبه نداری
دریا: نخیر من خیلیم جنبه دارم تو وحشی هستی یا بینی ام میکشی یا گازم
میگیری مثله ادم که برخورد نمیکنی
_: امروز خوشمنزه شدی دلم میخواد بخورمت

_: برو عمه اتو بخور گراز
_: اونو شوهرش میخوره منم خانمم میخورم گراز هم داداشته
_: هی به امیر من فحش نده بعدشم با من حرف نزن قهرم
_: الان خانمم میبرم خرید واسش لواشک میخرم کلی کیف و کفش میخرم
اشتی کنه خوبه

_: شام هم میخوام
_: ای کوفت نخوری باشه شام هم می خوریم نیشمو باز میکنم که میزنه
_: پیاده شو دختر خنگ
از ماشین پیاده میشم که دستم میگیره
_: دستم ول کن

_: دیگه چی دستت ول کنم دختره پرواز کنارم تگون نمیخوری اگه غیر از این
باشه باز گازت میگیرم
_: منم موهای خوشگلتم میکشم

_: اعتراف کردی که خوشگلم

_: ننخیرم خیلیم زشتی

_: ولی الان خودت گفתי خوشگل

_: من گفتم موهای خوشگل حالا انقد حرف نزن منو ببر خرید

_: دختره پرو

دریا

بعد از حدود دو ساعت بالا و پایین کردن پاساژها

دوتا مانتو گرفتم با کیف و کفش ستشون

ارمان هم هیچی نگرفت فقط حساب میکرد کلا امروز خر کیف بودم همه

خرید ها رو هم داده بودم دستش بیاره خودمم واسه خودم میچرخیدم

_: خجالت بکش دریا من باید وسیله های جناب بیارم بعد تو واسه خودت

بچرخ

_: وظیفه ته عزیزم شوهر گرفتم واسه چی

_: صبر کن به ماشین میرسیم شوهر گرفتن نشونت میدم

_: عه خشن نشو دیگه برو پسرم برو که الان باید بریم شهر بازی

_: خداوکیلی دستم درد گرفت دریا

رفتم کنارش و بدون اینکه کمکش کنم دستام گذاشتم پشت کمرش و به جلو

هلش دادم

_: الان مثلا داری کمک میکنی

_: اره دیگه

ارمان چیزی نگفت بالاخره به ماشین رسیدیم من رفتم نشستم ارمان هم بعد
از اینکه خریده‌های خوشگلم گذاشت صندوق عقب اومد سوار ماشین شد
_-: خب کجا بریم دریا خانوم

_-: سلام داداش

_-: سلام عزیزم خوبی

_-: مرسی تو خوبی داداشی

_-: منم خوبم عزیزم

_-: امیر جونم

_-: جانم

_-: میایی منو ببری دانشگاه

_-: باشه عزیزم الان میام

میخواستم از امیر تشکر کنم که گوشیم از دستم کشیده میشه

به قیافه عصبانیش نگاه میکنم

_-: چته وحشی

ارمان بدون توجه به من به امیر گفت

_-: امیر نیا خودم میبرمش دانشگاه وبعد تلفن قطع می کنه به سمتم بر میگردد

_-: مگه بهت نگفتم صبر کن اماده بشم

چرا سر تو انداختی پایین میری

_-: اصلا به تو ربطی نداره دلم میخواد دوست ندارم با تو برم دانشگاه

_-: هه اره دوست نداری با من بری که با اون استاد جونت خدای نکرده

درموردت فکر بد نکنه

با عصبانیت بهش نگاه میکنم قدمی به سمتش بر میدارم

_-: دقیقاً همینو میخوام مشکلیه الان اصلاً به تو ربطی داره

کمتر از دوماه دیگه اسم نحست از شناسنامه ام خط میخوره راحت میشم

بازوم محکم میگیره و فشار میده

_-: وحشی دستم

_-: اینو تو گوشت فرو کن دریا تا موقعی که زن منی از این غلطاً بکنی میکشمت

دوماه دیگه هر گوهی خواستی بخور

دریا

با نفرت به چشماش نگاه میکنم و با همه ی قدرتم به عقب هلش میدم چون

انتظار نداشت

به در خونه میخوره و تعادلش از دست میده

به خیابون نگاه میکنم و به سمت ماشینی که داره به سمتم میاد میرم

_-: اقا دربست

مرد سری تکون میده که سریع خودم پرت میکنم داخل ماشین

_-: اقا لطفاً سریع برو

اقا: خواهر مشکلی پیش اومده

ارمان به سمت ماشین میاد

با داد گفتم

_-: اقا برو دیگه شما چیکار داری

مرد بدبخت چیزی نمیگه و پاش روی گاز میزاره و هر چی ارمان داد میزنه
توجه نمیکنه

بعد از ۲۰ دقیقه به دانشگاه میرسم
وارد کلاس میشم و آخرین صندلی میشینم
_: اه گوشیم یادم رفت

امروز نه پوریا بود و نه اتنا حوصله ام سر میرفت
حدود ده دقیقه بعد استاد اومد و درسش شروع کرد
واقعا حوصله درس نداشتم به زور خودم نگه داشتم
بعد از کلاس کوله ام برداشتم و از کلاس رفتم بیرون
تحمل کلاس بعدی اصلا نداشتم ترجیح میدم برم خونه پیش مامان یکم
باهاش حرف بزنم
وارد محوطه دانشگاه میشم و به سمت در خروجی میرم از دانشگاه خارج
میشم

و همینطور مستقیم به راهم ادامه میدم ذهنم خیلی مشغول بود
با صدای بوق کر کننده به خودم میام یه ماشین به سرعت داشت به سمتم
میومد قدرت اینکه پاهام تکون بدم نداشتم چیزی
نمونده بود که زیر ماشین له بشم که به عقب کشیده میشم
دریا :

از ترس زبونم بند میاد شخصی که کشیدم عقب محکم بغلم میکنه و انگار
میخوام فرار کنم دستام روی سینه اش میزارم که جدا بشم اما اون توجهی
نمیکنه

سرم بالا میارم و با دیدن پوریا سخته میزنم

_:تو

_:دریا حالت خوبه

_:خوبم

میخوام ازش جدا شم اما اون همینطوری نگاهم میکنه

_:پوریا

_:جونم

با تعجب بهش نگاه میکنم فکر نکنم حالش خوب باشه

_:برو عقب

تازه به خودش میاد و ازم جدا میشه

_:ببخشید حواسم نبود

_:خواهش میکنم

ازش جدا میشم که میپرسه

_:مگه تا ۱۲ کلاس نداشتی کجا داشتی میرفتی

_:حوصله نداشتم داشتم میرفتم شما اینجا چیکار میکنی

_:یکی از وسایلم جا گذاشته بودم اومدم بردارم که دیدم ..

ادامه حرفش نگفت و برگشت سمتم

_:تورو خدا بیشتر مواظب خودت باش اگه امروز چیزیت میشد من..

باز هم حرفش قطع میکنه و بحث عوض میکنه رفتارش واسم خیلی مبهمه

_- بیا بریم برسونمت

_- نه ممنون خودم میرم

_- حرف نزن الان داشتم میدیدم چطوری رفتی

میخندم و چیزی نمیگم

#دانای کل

ارمان وقتی دریا سوار تاکسی شد سوار ماشینش میشود وبه سمت شرکت می

رود همین که پایش را داخل اسانسور میگذارد تلفنش زنگ میخورد

اما صدای زنگ تلفنش که این گونه نبود با دیدن گوشی دریا به پیشانی خود

میزند

_- اه یادم رفت گوشیش بدم الان که رفته سر کلاس دو ساعت دیگه میرم بهش

میدم

دوساعت بعد ارمان از شرکت بیرون می آید

وبه سمت ماشینش می رود

سوار میشه و حرکت میکنه

جلوی دانشگاه پارک میکنه همین که میاد از ماشین پیاده بشه با دیدن دریا

تعجب میکنه

از دیدن ماشینش که به سرعت به سمت دریا می آید وحشت میکنه سریع از

ماشین پیاده میشه اما با دیدن دریای فرو رفته در اغوش دیگری سرجاش

خشک میشه

دانای کل

اما صدای زنگ تلفنش که این گونه نبود با دیدن گوشی دریا به پیشانی خود
میزند :- اه یادم رفت گوشیش بدم الان که رفته سر کلاس دو ساعت دیگه میرم
بهش میدم

دو ساعت بعد ارمان از شرکت بیرون می آید

و به سمت ماشینش می رود

سوار میشه و حرکت میکنه

جلوی دانشگاه پارک میکنه همین که میاد از ماشین پیاده بشه با دیدن دریا
تعجب میکنه

از دیدن ماشینش که به سرعت به سمت دریا می آید وحشت میکنه سریع از
ماشین پیاده میشه اما با دیدن دریای فرو رفته در اغوش دیگری سر جاش
خشک میشه

دانای کل

خیره میشود به دستهای حلقه شده ان مرد قلبش بی قرار به سینه میکوبد سهم
او در اغوش دیگرست چگونه آرام باشد لبانش
خشک میشود اشک در چشمانش حلقه می شود این حالش این قلب بی قرار
نشانه ی چیست

با بی قراری دخترک در اغوش ان مرد لبخندی می زند از اینکه او هم خوشحال
نیست کمی آرام می شود اما کمی بعد با همراه شدن دریا با ان مردو خندیدنش
نفسش بند می آید

نفس عمیقی می کشد و راه رفته را برمی گردد سوار ماشینش می شود و در را محکم می‌کوبد

مگر خالی می‌شود حرص و عطش اغوش آن دختر با این کار استارت می‌زند و سریع از آن جا دور می‌شود

چرا که تحمل ندارد این مرد خسته دیدن محبوبش در اغوش دیگری را انقدر عصبی و ناراحت شده است که نمیداند به کجا می‌رود فقط می‌خواهد دور شود از هر آنچه که به آن دختر مربوط می‌شود دریا :

پوریا در ماشین برام باز می‌کند سوار ماشین می‌شم خودش هم دور می‌زنه و سوار میشه استارت می‌زنه و حرکت می‌کند
_-: کجا برم

_-: همون جای که بار اول دنبالم اومده بودی
سری تکنون می‌ده و چیزی نمی‌گه بین راه فقط به ارمان فکر می‌کنم انگار که یه اتفاق بد در انتظارشه
می‌خوام بهش زنگ بزنم ولی غرورم اجازه نمیده و همین اینکه الان گوشه ندارم

با داغ شدن دستم هین بلندی می‌کشم
_-: کجای دختر سه ساعته دارم صدات می‌کنم
_-: بیخشید حواسم نبود

:_کاملا مشخص بود خب رسیدیم

:_ممنون لطف کردی

:_خواهش میکنم

چیزی نمیگم و از ماشین پیاده میشم در باز میکنم
مثل دفعه قلب دستی براش تگون میدم و در میندم
باز هم دلشوره ارمان نمیدونم چرا نگرانشم گور بابای غرور من باید مطمئن
بشم که حالش خوبه سریع مسیر حیاط تا خونه طی میکنم
وارد خونه میشم و به سمت تلفن میرم و شماره اش میگیرم
+دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد
این صدای نحس بی قرار می کند قلب بی قرار عشق را
نفس عمیقی میکشم و شماره خودم میگیرم و باز هم تکرار میشود ان صدا که
بیانگر خبر خوشی نیست

دریا

دو ساعت گذشته اما هم چنان گوشیش خاموشه
به محل کارش هم زنگ زدم خبری نبود
استرس همه وجودم فرا گرفته نمیدونم چه غلطی بکنم
به ساعت نگاه میکنم ۱۲ ظهر خدا کی میاد پس
گرسنه ام اما مگه میتونم چیزی بخورم
به سمت اتاقم میرم و حوله ام برمیدارم میرم حمام حداقل کمتر به چیزیای بد
فکر میکنم...

از حمام بیرون میام به ساعت نگاهی میندازم
ساعت ۴ بعد از ظهر اما هنوز نیومده
لباس میپوشم و از اتاق خارج میشم
شمارش میگرم اما باز هم خاموشه ...
روی کاناپه میشینم و خودم با سریال ها سرگرم میکنم اما همه فکر و ذهنم
پیش ارمان
ساعت ۱۰ شب اما خبری ازش نیست
دستام سرد شدن از استرس ضعف هم دارم چون از صبح هیچی نخوردم
به سمت تلفن میرم و به سحر زنگ میزنم
بعد از دو بوق جواب میده
دریا: سلام عزیزم خوبی
_: سلام مرسی تو خوبی
_: خوب ممنون امیر خوبه
_: اره عزیزم اونم خوبه ارمان ما چگونه
با این حرفش خودم میبازم و با صدای تحلیل رفته ای میگم
_: خودت چرا زنگ نمیزنی حالش بررسی
_: ابجی زنگ زدم از صبح ولی خاموشه
چشمام میبندم و تلفن قطع میکنم نمیتونم حرف بزنم دارم میمیرم
ساعت ۱۲ شبه با صدای در خونه خیالم از بودنش راحت میشه

به سمت در خونه پرواز میکنم و در باز میکنم اما با دیدن قیافه اش و راه رفتن
بدون تعادلش سکنه میزنم

:_ارمان

دریا

:_ارمان

متوجهم میشه بلند میخنده از این حرکاتش تعجب میکنم عقب میرم که به
سمتم میاد

بازهم میخنده

:_ارمان

:_زدمش انقد زدمش که صدای خر میداد

بلند میخنده از حرفاش چیزی متوجه نمیشم

:_ارمان چی میگی

جوابم نمیده و باز بلند میخنده به سمتش میرم و دستش میگیرم که ببرمش
داخل خونه که دستش و میکشه

و هلم میده که به دیوار میخورم جلو میاد و دستاش و دو طرف میزازه

:_دیگه نینم

باز هم نمیفهمم چی میگه

:_معلومه چی داری میگی انقد خوردی که نمیفهمی چی به چی

با گذاشتن انگشتش روی لبم خفه میشم دستشو محکم دورم حلقه میکنه و

:_امروز من میخوامم اینطوری ب*غ*لت کنم

حلقه دستش تنگ تر میشه دستام روی سینه اش میذارم و به عقب هلش میدم
که میلی متری هم تکون نمیخوره
دستام میگیره و محکم فشار میده
:_ارمان

دریا
خیره نگاهم میکنه اروم دستاش دور کمرم حلقه میشه سرم روی سینه اش
میزاره دستش بالا میاره و شروع میکنه به نوازش
کردن موهام چرا نمیفهمه این مرد که قلب من بی جنبه است نمیتونم تحمل
کنم
حوصله غرور مزخرفم ندارم من هم دستام دور کمرش حلقه میکنم که روی
سرم میب*و*سه حال خوشیه کاش تموم نشه
:_ارمان

:_جانم
از خوشی زیاد میخوام غش کنم ولی جلوی خودم میگیرم
:_بگو چی شده چرا دور اومدی چرا عصبانی هستی
سهم منوب*غ*ل کرد
باتعجب میگم
:_سهم تورو؟
:_مگه سهم من نیستی
با این حرفش چشمام گشاد میشه به حرفش فکر میکنم

یعنی امروز دیده که پوریا..

وای خدای من

با ترس بهش نگاه میکنم اروم زمزمه میکنم

:_ارمان من

نمیتونم حرف بزنم وحشت دارم از عکس العملش دستش بالا میاد و موهای

که افتاده روی صورتم کنار میزنه صورتم نوازش میکنه

:_میدونم تقصیر تو نبود ولی ...

صداش میلرزه این مرد چشه چرا باید براش مهم باشه:_ولی بابد تنبیه بشی

با ترس بهش نگاه میکنم و میخوام ازش فاصله بگیرم که اجازه نمیده:_با چی

دوست داری کمر بند یا قابلمه داغ

چیزی نمیگم دستم میگیره و دنبال خودش میکشه

وارد خونه میشه و روی مبل پرتم میکنه

و دستش به سمت کمر بندش میره

:_فکر کنم اینطوری بهتره حداقل درد کمتری هم داره

چه زود خوشیتم تموم شد

نمیدونم ارمان چی تو صورتم دید که با تعجب نگاهم کرد بعد به سمتم اومد

چشمام بسته و خودم اماده کردم اما خبری نشد

دستی دورم حلقه شد چشمام اروم باز کردم

دستش زیر چونه ام گذاشت و سرم بالا آورد

دستش به سمت صورتم اومد

:_منکه هنوز نزدَم پس این اشک ها واسه چیه

با بغض نگاهش میکنم

:_الهی قوربونت برم شوخی کردم اینطوری بغض نکن

:_شوخی کردی

:_مگه من دلم میاد جوجه خودم بزنم

اینطوری بغض نکن دریا من تحمل ندارم مثل بچه ها مظلوم میشی ه*و*س

میکنم میخورمت ازم جدا میشه و دستی به موهاش میکشه

:_امروز روز بدی بود دریا من روی داشته هام حساسم حسودم نمیتونم تحمل

کنم آگه ببینم کسی واسه داشته هام دندون

تیز کرده نابودش میکنم

با ترس به قیافه جدیش نگاه میکنم اخم میکنه و روی صورتم خم میشه

:_دیگه حق نداری از من بترسی

بعد از حرفش دستم میکشه و کنارش پرت میشم

:_از الان تا صبح جات همینجاست

پس حرف نزن که کتک میخوری جوجه جونم

:_ولم کن ارمان

:_کمر بند

با اسم کمر بند خودم میچسبونم بهش که شروع میکنه خندیدن

میزنم تو سینه اش دستام با یه دستش میگیره و سرم سینه اش میزاره

:_بخواب تا فردا محکومی اینجا بخوابی

پس الکی تلاش نکن همینجا میخوابی باشه
سرم به معنی تایید تکون میدم که ب*و*سه ای روی موهام میزنه :-_افرین
جوجه کوچولو

به کانایه تکیه میده و دستاش دورم حلقه میکنه
مگه میتونم اینطوری بخوابم قلبم خیلی تند میزنه برعکس قلب اون که ارومه
نمیدونم چقدر میگذره که صدای نفسای ارومش میاد یعنی انقدر خسته بود
سرم بالا میارم و بهش نگاه میکنم وقتی میخوابه خیلی مظلوم میشه
باز سرم میزارم روی سینه اش چشمام میبندم که بخوابم ولی مگه میشه
اینطوری نمیتونم بخوابم خود شم لباس عوض نکرده خوابیده تا صبح هم اگه
این وضعیتمون باشه فردا از کمر درد میمیره

پس مجبورم بیدارش کنم

:-_ارمان ارمان

هر چی صداش میکنم جواب نمیده بلند میشم که برم
هنوز یک قدم برنداشتم پرت میشم روش
:-_مگه نگفتم تا صبح به ب*غ*ل محکومی جوجه

خیره بهش نگاه میکنم

:-_مگه بهت نگفتم خیره نگاه نکن

با تعجب میپرسم

:-_چرا

:-_مگه بهت نگفتم اینطوری تعجب نکن

:-_چرا

سرش میاره جلو وکنار گوشم زمزمه میکنه

:_چون عواقب بد داره تو که دوست نداری

با حرفش مثل لبو سرخ میشم

با حرص نگاهم میکنه و بدون اینکه اجازه دفاع بهم بده محکم لپم گاز میگیره

جیغ بلندی میکشم

:_ارمان

:_تا تو باشی انقد خوشمزه نباشی جوجه خجالتی

:_درد گرفت

:_خوشمزه بود

:_خیلی بیشعوری

:_همه همینو میگن

:_اصلا باهات قهرم

:_غلط میکنی بخواب

:_کمرم درد میگیره اصلا نمیتونم اینجا بخوابم

من میرم اتاقم میخوابم تو هم لباس هات عوض کن بخواب

:_باشه پاشو برو

با شک نگاهش میکنم

:_برم

:_اره برو راحت بخواب عزیزم

وقتی گفت عزیزم چشمم اندازه گلابی گشاد شد

خنده اش گرفت ولی به روی خودش نیاورد بلند میشم
 و یه لبخند ملیح میزنم و به سمت اتاقم میرم
 هنوز چند قدمی نرفته بودم که روی هوا معلق میشم بلند جیغ میکشم
 :_ارمان بزارم زمین
 :_مگه بهت نگفتم ام شب باید ب*غ*ل من بخوابی فسقلی حالا دیگه واسه
 من کلاس میزاری بچه پرو
 چه خیال خامی پیش خودم میگفتم الان میرم اتاقم راحت میخوابم من
 چمیدونستم این گوریل ولم نمیکنه
 به سمت اتاقش رفت و در باز کرد
 گذاشتم روی تخت خودشم کنارم خوابید رفتم اون گوشه تخت و پشتم بهش
 کردم دو دقیقه نگذشت که محکم کشیدم طرف خودش
 :_وحشی چته
 :_هیس حرف نزن بخواب
 چیزی نمیگم و میخوابم حوصله بحث نداشتم
 فردا باید میرفتم کلاس چشمام بسته
 با صدای خنده یکی بیدار شدم با دیدن ارمان که با نیش باز نگاهم میکنه
 تعجب کردم
 :_چته اول صبحی قرص خنده خوردی
 :_نه پاشو ساعت ۸ شد
 به ساعت نگاهی میندازم نیم دیگه وقت داشتم سریع از روی تخت میام پایین
 و به سمت دستشویی میرم ...

بعد از شستن دستام نگاهی به آینه انداختم
با دیدن صورت نقاشی شده از رنگم سکنه زدم من که ..
با یاد اوری خنده صبح ارمان فهمیدم چی به چیه خودم کنترل کردم که جیغ
نزنم

صورتم شستم و از اتاق رفتم بیرون
دیدمش که خیلی شیک و آماده لباس پوشیده منتظر ایستاده و با ذوق بهم نگاه
میکنه

:- چی شده عزیزم
تعجب کرد ولی خنده نمکی کرد
:- هیچی بریم صبحونه بخوریم
:- آره بریم عزیزم
با هم از اتاق خارج شدیم فکر کرده بیخیال میگذرم دارم برات ارمان جان
وارد اشپزخونه شدیم خواستم میز صبحونه آماده کنم که ارمان گفت
:- تو بشین من آماده میکنم

با پوروی تمام نشستم هنوزم میخندید
عزیزم دارم برات ببینم دو دقیقه دیگه هم میخندی
همه چیزو آماده کرد و روبروم نشست
اون لبخند مزخرفی که بهم تحویل داد
برای جبران کار قشنگش جری ترم کرد

واسه خودم چای ریختم و بعد شیشه شکر برداشتم داشت با ارامش صبحونه

میخورد

نگاهی بهم انداخت

:_خوبی

:_عالی

چای شیرین به دهانم نزدیک کردم

که ارمان شروع کرد بلند خندیدن از خنده مزخرفش حرصم گرفت و منهم زدم

زیر خنده و تمام محتویات داخل دهانم خالی

کردم رو صورت و لباس خوشگلش قیافه اش دیدنی بود مثل بزد داشت نگاهم

میکرد لبخند خوشگلی واسش زدم

دریا

هنوز هم شوک زده بود و داشت نگاهم میکرد

بعد از دو دقیقه به خودش اومد

وبه نیش بازم نگاهی کرد

:_میکشمت دریا

بلند شد که سریع فرار کردم

از هیجان زیاد جیغ کشیدم و به سمت اتاقم رفتم در و بستم و همین که اومدم

قفلش کنم

درباز شد جیغ بلندی کشیدم که خنده شیطانی کرد

:_گیر افتادی موش کوچولو الان که بخورمت :_تو غلط میکنی اقا گربه

به سمتم اومد عقب رفتم فاصله کمی با دیوار نداشتم

:_ارمان تو رو خدا کلاس دارم

:_راه ندازه باید تلافی کنم

:_بابا تقصیر خودت بود ندیدی صبح چه بلای سر صورتم آوردی!؟

ارمان همینطور اروم بهم نزدیک میشد

قدمی عقب رفتم که به دیوار خوردم

ارمان شیطون نگاهم کرد و به سمتم اومد

:_کار صبحم جای خودش الان هم جای خودش

:_ارمان دانشگاه

:_بگو داشتم با شوهرم خاله بازی میکردم

:_زهرا مار الان وقت مسخره بازیه

:_حرص میخوری خوشگل میشه

با حرص نگاهش میکنم که سرش نزدیک میشه هرم داغ نفساش دست پاچه ام

میکنه

دستام روی سینه اش میذارم به عقب هلش میدم بیشتر نزدیک میشه

:_سرخ شدی!؟

سرم میندازم پایین: _تو که میدونی سرخ شدن تاوان داره پس چرا سرخ میشی؟

سریع دستم روی صورتم میزارم که بیشتر روی صورتم خم میشه

:_تو فکر کردی نمیتونم تاوان بهتری پیدا کنم

دریا

با تعجب بهش نگاه میکنم با خنگی میگم

:- یعنی چی

بهم نزدیک تر میشه کاملاً بهم چسبیده

:- یعنی این

فاصله تموم شد و بازم همون حس ناب..

قلبم محکم میزد هر دو بی حرکت بودیم

بعد از گذشت چند دقیقه ازم جدا شد

سرم انداختم پایین خیلی خجالت میکشیدم

ارمان با صدای بم شده اش گفت

:- حالا فهمیدی تاوان سرخ شدن فقط لب نیست.....

با حرفش بیشتر خجالت کشیدم

که دستش دورم حلقه میشه تلاش میکنم که خودم از ب*غ*ش بکشم بیرون

:- اگه نمیخواهی دوباره تاوان بدی انقد تلاش نکن تا خودم نخوام ولت نمیکنم

حالا ساکت باش بزار اروم شم بعد از حرفش محکم ب*غ*لم میکنه

:- جوجه خودمی هر کی ب*غ*لت کنه دستاش میشکنم کوتوله

انقدر ازش خجالت میکشتم که جواب نمیدم: _ دریا خانم شما که هنوز فاز

خجالت داری نکنه تنبیه ام کار ساز نبوده باید دوباره امتحان کنم

از حرفش جیغ بلندی میکشتم

ارمان دستش روی دهانم میزاره

:- ساکت باش دختر ابروم بردی یه ب*و*ست کردما

همینطور حرف میزنه ولی هواشش به من نیست که دارم خفه میشم

با لبو شدن صورتم تازه به خودش میاد

:-الاغ دیر شد وحشی من الان برم چی جواب بدم

:-پاچه نگیر بپوش بریم

منتظرم بره بیرون اما انگاری خوشش اومده

جیغ بلندی میکشم

:-گمشوو بیرون

دریا

ارمان از اتاق میره بیرون سریع لباس میپوشم و از اتاق میرم بیرون

:-ارمان کجایی :-اومدم برو بیرون

از خونه خارج میشم و به سمت ماشینش میرم

چند لحظه بعد پیداش میشه لباساش عوض کرده بود خوشگل تر از قبل شده بود

:-ارمان زود باش دیگه

لبخندی میزنه و به سمت میاد میاد دستم میگیره و دور ماشین دور میزنه در برام باز میکنه سوار میشم در می بنده و بعد خودش سوار میشه از خونه خارج

میشیم

با سرعت زیادی حرکت میکنه ..

بعد از چند دقیقه جلوی دانشگاه نگه میداره

:-مرسی ارمان ساعت ۳ بیا دنبالم :-باشه مواظب خودت باش

لبخندی میزنم و از ماشین پیاده میشم به سمت دانشگاه میرم

وارد محوطه میشم سریع به سمت کلاس میرم
صدای خنده بچه ها متعجبم میکنه اخه مگه میشه پوریا کلاس باشه و صدای
خنده بیاد در اروم باز میکنم با دیدن جای خالی پوریا
تعجب میکنم به سمت بچه ها برمیدرم
:- پس استاد کجاست؟؟
یکی از پسرای کلاس که اسمش ایمان بود گفت
:- نیومده

تعجب میکنم اخه سابقه نداشت پوریا نیاد
سرمو تکنون میدم و چیزی نمیگم...
بعد از اتمام کلاس هام از اتنا خدا حافظی میکنم و از کلاس خارج میشم
گوشیم برمیدارم و به ارمان زنگ میزنم
بعد از دو سه بوق جواب میده
:- دارم میام دریا

اجازه هیچ صحبتی بهم نمیده و قطع میکنه
پسره بی ادب
بعد از دو سه دقیقه باز گوشیم زنگ میخوره جواب میدم
:- اوومدم

:- دریا ببخشید مشکلی پیش اومده اژانس بگیر برو یا به امیر زنگ بزن بیاد
دنبالت بای
میخوام حرفی بزنم که صدای بوق تلفن حالم میگیره یه روز نشد این مثل ادم
بیاد دنبالم

از دانشگاه خارج میشم حوصله تاکسی گرفتن ندارم در نتیجه امیر هم انقد سرش شلوغه

نمیتونه بیاد دنبالم پس مجبورم خودم برم همینطور دارم واسه خودم میرم که صدای اشنای اسمم صدا میزنه

به سمت صدا برمیگردم و با دیدن پوریا تعجب میکنم به صورت زخمیش و چسب روی شقیقه اش نگاه میکنم به سمتش

میرم و نگران میپرسم

:چی شده پوریا خوبی

انقدر از دیدنش با این وضعیت تعجب کرده بودم که حواسم به حرفا و تهدیدای که ارمان کرده بود نبود

:اره خوبم سوار شو میخوام باهات حرف بزنم

دریا

:چه حرفی

:سوارشو میفهمی

بعد از حرفش در ماشین باز میکنه با تردید سوار میشم دور میزنه و بعد خودش سوار میشه

:خب نمیخوای بگی چی شده

:از تو باید بپرسم که چی شده

:از من تو میخواستی با من حرف بزنی

پوریا به سمتم برمیگرده

:_ارمان کیه؟ چرا میگفت شوهرته دلش چیه؟

نمیتونم نفس بکشم یعنی ارمان با پوریا حرف زده

:_تو مگه با ارمان به جز اون روز حرف زدی

پوزخندی میزنه

:_پس بنظرت این قیافه من واسه چیه؟؟؟

درست میگفت ارمان اون شب همش میگفت زدمش اره یعنی وای خدا چی

بگم

اومدم حرفی بزنم که یک دفعه در ماشین باز میشه و به بیرون کشیده میشم

از درد جیغ میکشم و به شخص روبروم نگاه میکنم با چشمای به خون نشسته

داشت نگاهم میکرد

:_ارمان من

:_خفه شو فقط خفه شو

:_ارمان

دستش میره بالا چشمام میندم منتظر سیلی اش هستم اما خبری نیست

چشمام باز میکنم

پوریا مانع شده بود دستش گرفته بود

:_حرفی هست با منه چرا سر دریا خالی میکنی

ارمان پوریا به ماشین میکوبه

:_مردک اشغال کارت به جای رسیده که به اسم کوچیک صداس میکنی

بهم اشاره میکنه

:_این دختری که میبینی زنه منه میفهمی اشغال

پوریا با حرف ارمان بهم نگاه میکنه منتظر انکار منه
سرم میندازم پایین نگاه خیره پوریا اذیتم میکنه یک دفعه ارمان د ستم میگیره و
به سمت ماشین میره

در باز میکنه و روی صندلی پرتم میکنه خودش سوار میشه

:_ارمان

:_ببند دهنتمو نمیخوام زر زر کنی

دریا

:_ارمان بخدا

هنوز حرفم تموم نشده بود که سیلی محکمی بهم میزنه

:_مگه بهت نمیگم خفه شو

با ترس عقب میرم و سرم میندازم پایین

چند دقیقه بعد جلوی خونه نگه میداره از ماشین پیاده میشه بعد به سمتم میاد

و در باز میکنه بازوم محکم میگیره و از ماشین پیاده ام میکنه :_ارمان دستم

:_ببر صداتو اشغال

دستم محکم تر از قبل فشار میده و دنبال خودش میکشه داخل خونه که میشیم

محکم روی زمین پرتم میکنه

:_خوشم میاد خودت مظلوم میگیری اشغال بگو واسه چی گفتی پسرخاله

ات هستم واسه اینکه لاس بزنی باهاش نه بعداز حرفش لگد محکمی بهم

میزنه و پاش روی دستم میزازه از درد جیغ بلندی میکشم که بلند میخنده

:_اره جیغ بزنی عوضی جیغ بزنی

کمر بندش باز میکنه با ترس عقب عقب میرم

:_میترسی کوچولو ترس عادت میکنی

محکم روی کمرم میزنه که نفسم قطع میشه انقدر میزنه که بی حال میشم

موهام میگیره و میکشه جیغ میشکم ولی توجهی نمیکنه بلندم میکنه و دنبال خودش میکشه

داخل اتاقم پرتم میکنه و در اتاق قفل میکنه

دریا

هق هقم اوج میگیره بخت بد من لعنت به زندگی سگیم ..

انقدر گریه میکنم که دیگه واسم اشکی نمونه

نمیدونم چقدر میگذره که در اتاق با شدت باز میشه به سمتم میاد و از روی زمین بلندم میکنه

روی تخت پرتم میکنه و دکمه های مانتو رو باز میکنی

:_چیکار میکنی ارمان

:_ببر صداتو اشغال

بعد از حرفش بهم نگاه میکنه بلند میخنده و بسته ای رو نشونم میده بهش نگاه میکنم

:_الان کاری میکنم دردت اروم بشه

بسته باز میکنه و به سمتم میگیره با ریخته شدن نمک روی زخمام جیغ بلندی میکشم که بلند تر میخنده

:_اره جیغ بکش ، جیغ بکش اشغال

دیگه جونى برام نمونده دیگه قدرت گریه کردن هم ندارم فقط بهش خیره می‌شم
باز هم نمک میریزه اما من دیگه چیزی رو احساس نمیکنم همینطور خیره
بهش نگاه میکنم

که لگد محکمی بهم میزنه و از اتاق بیرون میره در قفل میکنه
زخم‌ام می‌سوزه ولی دیگه مهم نیست دیگه هیچ کس مهم نیست دیگه نمی‌خوام
باشم خسته ام از همه چی به شیشه روی عسلی
نگاه میکنم از روی تخت بلند می‌شم شیشه برمیدارم و روی زمین می‌کوبم
صداش توی اتاق میپیچه در اتاق به شدت باز میشه بدون توجه بهش خم
میشم و تیکه ای از شیشه برمیدارم

بهش نگاه میکنم که با بهت و ترس نگاهم میکنه
:-_چیکار میکنی دریا؟

با صدای ضعیفی میگم

:-_پایان میدم به زندگی

به سمتم میاد اما قبل از اینکه بهم برسه دستم
بالا میبرم و با تمام قدرتم اون شیشه توی شکمم فرو میکنم فریاد ارمان گم
میشه در تاریکی که به سراغم میاد

ارمان

با بهت به جسم نیمه جونى که روی زمین افتاده نگاه میکنم به خونى که از
بدنش میاد نگاه میکنم

پاهام تحمل وزنم ندارن کنارش روی زمین زانو می‌زنم

به رنگ سفیدش نگاه میکنم این دریا نیست
:- پاشو دریا مسخره بازی بسه پاشو
با اشک به چشمای بسته اش نگاه میکنم داد میزنم
:- پاشو دیگه دریا غلط کردم
سرش روی پاهام میزارم هر لحظه خون ریزیش بیشتر میشه
به اورژانس زنگ میزنم
چشماشو میب*و*سم
:- بلند شو شیطونی کن خوشگلم پاشو با هر کی میخوای باش فقط چشمت
باز کن
با صدای زنگ ایفون سرش اروم روی زمین میزارم و در باز میکنم دو نفر با
سرعت وارد خونه میشن دریا بهشون نشون میدم
چند تا پارچه روی زخمش میزارن
:- خونریزش شدیدیه سریع اقدام کنید
روی برانکارد میزارنش و سوار ماشینش میکنن خودم سوار ماشین میشم و
پشتشون حرکت میکنم
بغض میکنم تحمل این حالشو نداشتم
مقصر الان منم فقط من جلوی بیمارستان نگه میدارن و سریع وارد بخش
میشن ..
سه ساعت از عمل دریا گذشته اما هنوز خبری از دکتر نیست نیم ساعت
بعدش اومد بیرو
:- چی شد دکتر

:_خون زیادی ازش رفته همه امیدت به خدا باشه پسر

ارمان

با بهت به دکتر نگاه میکنم صحنه های خنده اش جیغ زدناش میاد جلوی

چشمام روی زمین می افتم نمیتونم نفس بکشم قلبم نمیزنه

دکتر ازم میخواد نفس عمیق بکشم نمیتونم نفس کشیدن تو هوای که نباشه

سخته

باز هم تصویر گریه هاش

روز عروسی ر*ق*صمون

همه مثل فیلم از جلوی چشمام میگذرن نمیدونم چی میشه که دیگه چیزی

نمیفهمم

با سوزش دستم چشمام باز میکنم نگاهی به اطراف میندازم با دیدن خانمی با

روپوش سفید همه چیز یادم

میاد میخوام بلند شم اجازه نمیده به عقب هلش میدم و بلند میشم به صدا

زدناش توجه نمیکنم

به سمت قسمتی که دریا بود میرم دکتر از اتاقش میاد بیرون

:_چی شد دکتر حالش چطوره

دکتر نگاهی با خشم بهم میکنه

:_اینکه اون زن زنده باشه یا مرده برات فرقی داره

منظور حرفش فهمیدم تکیه انداخته بود

:_دکتر

:_خطری دیگه وجود نداره جون ولی این رسمش نیست که همچین بلای سر

این دختر بیچاره بیاری به هوش اومده میتونی بری ببینیش

ارمان

دکتر با سرزنش نگاهم میکنه و میره به اتاقش نگاه میکنم اروم به سمت اتاق

میرم

در اروم باز میکنم داخل اتاق میشم به سمتش میرم هر لحظه با نزدیک شدنم

ضربان قلبم بالاتر میره کنار تختش میرسم چشمش بسته است انقدر خیره

نگاهش میکنم که چشمش باز میشه با دیدنم ترس

توی چشمش بیداد میکنه لعنت به من که دلیل ترس این چشم های مظلومم

دستم به سمت صورتش میره که خودش عقب میکشه

صداش میزنم اما توجهی نمیکنم بهم نگاه نمیکنه کنارش میشینم

:_دریا

باز هم بهم توجهی نمیکنه

:_بیخشید

بهم خیره نگاه میکنه نفرت چشمش به راحتی قابل تشخیص تحمل این

چشمای که با تنفر بهم نگاه میکنه و ندارم از اتاق بیرون میرم

که با چشمای وحشی و عصبی امیرو میبینم میترسم از برق چشمای که به

خونم تشنه اند

میخواوم حرف بزنم چی دارم که بگم به کسی که میدونم همه زندگیش

خواهرشه

سیلی محکمی بهم میزنه و از جلوی در کنارم میزنه

ارمان

رفت داخل اتاق ..

هنوز نرفته بود با چشمای که ازشون خون می بارید اومد بیرون

:- چرا ؟

:- چی چرا

:- لعنتی چرا خواهرم باید این بلا رو سر خودش بیاره این زخمای روی صورت

و بدنش چیه وحشی مگه بهت نگفتم دوماه صبر کن عوضی

پوزخندی بهش میزنم

:- زن منه دلم میخواد اصلا به تو چه ربطی داره اره میزنم خواهر به اصطلاح

پاکت میزنم اون اگه ادم جلو چشمم با پسرای دیگه لاس نمیزد

نفهمیدم چرا انقدر بی رحم شدم چرا وقتی میدونم اون دختر پاکه این حرفا

زدم چون غرورم داشت له میشد زیر پای این برادر طرف چپ صورتم میسوزه

و این نشانه ی پیروزیه پوزخندی بهش میزنم و راهم کج میکنم که برم ولی با

حرفش دنیا روی

سرم خراب میشه

:- دیگه صبر نمیکنم با پدرم حرف میزنم همین هفته طلاق میگیرید

بعد از حرفش باز به داخل اتاق میره ولی من پاهام دیگه یاری نمیکنه

اینکه هفته دیگه خونه خالی از حضورش باشه وحشت زده ام میکنه

به در اتاقی که الان اون دختر خوابیده نگاه میکنم

:این اجازه بهشون نمیدم تو مال منی

دریا

امیر دوباره برگشت اومد کنارم دستم و گرفت

:_ابجی خوبی

بهش نگاه میکنم چه سوال مزخرفی وقتی میبینی چیزی نمیگم روی تخت
میشینه

:_نمی خوای بگی چی شده نمی خوای بگی چی باعث شده خواهرم با
خودش این کارو بکنه نمیخوای بگی این زخم های صورت و بدنت دلیلش
چیچه نمیخوای ازش شکایت کنی خسته شدم حرف بزنی گریه کن چرا نگاهت
درک نمیکنم

جواب نمیدم فقط بهش نگاه میکنم عصبی میشه و شروع میکنه قدم زدن
:_با بابا حرف میزنم مرخص که شدی طلاق میگیری دیگه به اون عوضی
اجازه نمیدم حتی یه بار هم بینت
پوزخندی میزنم چه خیال های میکنه برادر من معلومه که ارمان از خدایه که
از این زندگی سگی راحت بشه

امیر از اتاق میره بیرون پنج دقیقه از رفتش میگذره
چشمام میبندم و سعی میکنم فراموش کنم همه چیز کاش فراموشی میگرفتم
احساس میکنم یه نفر کنارمه چون صدای هرم نفس هاش شنیده میشه با فکر
اینکه باز امیر چشمام باز میکنم با دیدن تپله های مشکی نفس کشیدن بادم
میره چشماش خالی از خشم و عصبانیت
چشماش دلگیره این و پر بودن چشماش ثابت میکنه روی صورتم خم میشه

دریا

دستام روی سینه‌ام می‌زارم و به عقب هلش میدم

تکون نمی‌خورم و خیره نگاهم میکنم

:_بهت گفته بودم روی داشته‌ام حساسم گفته بودم حسودم نه چرا می‌خواستی

عذابم بدی چرا رفتی نشستی با اون مرتیکه حرف زدی از همه اینا بگذریم چرا

با خودت اینکارو کردی

پوزخندی بهش می‌زنم با خودم اینکارو کردم تمام تنم کبود و زخمه اون وقت

میگه چرا با خودت این کارو کردی اخه بی احساس ندیدی چه بلای به سرم

اوردی

بانفرت بهش خیره می‌شم

:_هر چقدر هم ازم متنفر باشی مطمئن باش دریا اینو تو گوشت فرو کن

سرشو پایین تر میاره و کنار گوشم زمزمه میکنم

:_من طلاق نمی‌دم پس به اون داداش نر خرت بگو که طلاق نمی‌خواهی

وگرنه مجبور می‌شم از راه دیگه ای اقدام کنم با تعجب نگاهش میکنم که

پوزخندی می‌زنم

:_میدونی که من بچه خیلی دوست دارم

عقب میرم و دستش به سمت صورتم میاد

:_دلم یکم برات سوخت ولی خب این مانع این نمیشه که برنامه‌های که برات

دارم اجرا نکنم

دستش روی شقیقه‌ام به حالت نوازش میکشه

:_اگه نمیخوای به این زودیا مامان شی سعی کن با من مخالفت نکنی
بغض میکنم و بهش نگاه میکنم چقدر این مرد میتونه بی رحم باشه کاش
مرده بودم

بهم خیره میشه و به چشمام نگاه میکنه
رنگ نگاهش عوض میشه و جاش به محبت و ترحم میده
چیزی که کاش دیشب یکم از اون داشت دیگه باور ندارم این چشمارو
به سمت بیشتر خم میشه که خودم عقب میکشه دستاشو روی شونم میزاره و
اجازه حرکت بهم نمیده

:_اگه باهام راه بیایی منم بهت قول میدم مشکلی پیش نیاد
ولی اگه بخوای لج کنی مطمئن باش بدتر از این بلا به سرت میاد
بعد از حرفش پوزخندی بهم میزنه و با صدای ارومتری میگه
:_بعد از اینکه تاریخ مصرفتم تموم شد میتونی بری با پوریا جونت
عقب میره و از اتاق خارج میشه

بغض گلووم خفه کرده اما گریه نمیکنم نفس عمیقی میکشم و چشمام میبندم
سحر

ساعت از ۱۰ شب گذشته اما امیر هنوز نیومده برگه ازمایش روی میز بهم دهن
کجی میکنه

با حرص بلند می‌شم و شمارش میگیرم اما رد میده تا حالا صدبار بهش زنگ
زدم اما تنها جوابم همین رد دادن بوده
روی کاناپه میشینم و بار دیگه به برگه ازمایش نگاه میکنم

اگه امیر بنهمه داره پدر همیشه خیلی خوشحال میشه از تصور یه نوزاد کوچولو
قند توی دلم اب میشه

صدای در میاد خودم خیلی ناراحت نشون میدم و برگه زیر لباسم مخفی میکنم
امیر داخل خونه میشه کفشاش در میاره و بدون توجه بهم به سمت اسپزخونه
میره با تعجب به حالتش به اسپزخونه میرم

سحر: _من باید قهر کنم اون وقت تو قهر میکنی اقاها

امیر باز هم بهم نگاه نمیکنه و پوزخندی میزنه: _امیر چرا بهم نگاه نمیکنی
سرش بالا میاره

: _چون وقتی بهت نگاه میکنم حالت تهوع میگیرم

بهش نگاه میکنم: _ا صلا شوخی با مزه ای نبود امیر منو بگو میخواستم بهت
چه خبری بدم

: _من با تو شوخی ندارم خیرات هم واسم مهم نیست

: _حتی اگه خبر پدر شدنت باشه

دریا

با شنیدن صدای مرد و زنی

چشمم باز میکنم

دکتر به همراه پرستاری بالای سرم بودن

دکتر با دیدن چشمای بازم لبخندی میزنه

دکتر: حالت چگونه

چیزی نمیگم

:_ امروز از دستمون راحت میشی حالت بهتر شده فقط مواظب خودت باش تا

چند هفته بعد از چند روز بازم بیا چک کنم ببینم مشکلی داری یا نه

باز هم سکوت میکنم در برابر حرفاش که میگه

:_ نمیخواهی این روزه سکوت بشکنی و حرف بزنی

وقتی میبینم چیزی نمیگم و تلاشش بی فایده است رو میکنه به پرستارش میگه

:_ خب ما دیگه بریم که شوهرش بیاد ببینتش شاید واسه اون حرف زد

دکتر به همراه پرستار از اتاق خارج میشن

هنوز چیزی از رفتنشون نگذاشته که ارمان میاد داخل

بهم نگاهی میکنه :_ ببین من حوصله این کاراتو ندارم هر وقت زن اون مردک

شدی واسش ناز کن حالا هم پاشو بریم که کار دارم دو روز بخاطر تو کارم

عقب افتاده

دریا

بلند میشم که شکمم تیر میشکه اما توجهی نمیکنم

بهش نگاه میکنم نکنه انتظار داره با همین لباسای صورتی پاشم باهاش برم

منتظر نگاهم میکنه

:_ د پاشو دیگه چیه مثل شتر نگاه میکنی

تازه میفهمه که دردم چیه از اتاق بیرون میره و واسم لباس میاره

و از اتاق میره بیرون لباس میپوشم و از اتاق میرم بیرون که به سمت میاد دستم
میگیره

مخالفت میکنم اما توجهی نمیکنه

: فکر نکن ازت خوشم میاد حوصله اینجا موندن ندارم وگرنه پرتت میکردم
همینجا میرفتم متاسفانه باهات کار دارم

ارمان دستم محکم تر میگیره سرم میندازم پایین و به دنبالش کشیده میشم

از بیمارستان خارج میشیم به سمت ماشین میریم

هنوز چند قدمی تا ماشین فاصله دارم که دستم از دست ارمان کشیده میشه به
ناجی ام نگاه میکنم باز هم برادرم

: بهت که گفته بودم این هفته باید خواهرم طلاق بدی و اینکه دیگه حق
نداری واسه یک بار هم که شده خواهرم ببینی

ارمان به سمت امیر میاد و میخواد امیر بزنه کنار اما امیر تکون نمیخوره

: برو گمشو عقب بابا زنده به تو چه ربطی داره خودت پرت میکنی وسط

: از الان دیگه زن تو نیست

ارمان: دریا میخواد با من بیاد تو این وسط چیکاره ای: از خودش میپرسم ببینم

دیگه چه غلطی میخوای بکنی

امیر به سمتم برمیگرده و بهم نگاه میکنه

: دریا باهاتش میری یا نه؟

دریا

به ارمان نگاه میکنم که با تهدید بهم نگاه میکنه چه فکری پیش خودش کرده
وقتی نرم پیشش دیگه هیچ آسیبی نمیبینم

بدون توجه به نگاه خیرش دستم به سمت دست امیر دراز میکنم اما قبل از
اینکه بتونم دست امیر بگیرم

دستی دورم حلقه میشه همون دست های که بهم آرامش میداد و همیشه پشتم
بوده

بهبش نگاه میکنم که سرم میب*و*سه بغض گلوم میگیره ولی الان وقتش
نیست

از ب*غ*لش بیرون میام دستم محکم میگیره و با سرزنش به ارمان نگاه میکنم
ارمان سرش میندازه پایین

:_بهت گفته بودم مواظب دخترم باش نگفته بودم جنازه تحویلیم بده اینطوری
مردونگیت ثابت کردی

:_بابا

:_به من نگو بابا این هفته صیغه طلاق جاری میشه و تا پایان همین هفته دریا
پیشتم میمونه ولی اگه بفهمم کوچکترین

بی احترامی دیگه ای به دخترم شده باشه زنده ات نمیزارم ارمان فهمیدی
:_بله

بابا بهم نگاهی میکنه و لبخند آرامش بخشی میزنه

:_برو دخترکم دیگه اجازه نمیدم کسی بهت صدمه بزنه بهم اعتماد کن

امیر میخواد مخالفت کنه اما با نگاه بابا ساکت میشه و نگران بهم خیره میشه
به ارمان نگاه میکنم و بدون توجه بهبش به سمت ماشین میرم و میشینم

سرم به صندلی تکیه میدم و چشمام میندم
صدای باز و بسته شدن در میاد ولی توجهی نمی کنم
دریا

استارت میزنه و ماشین شروع به حرکت میکنه
چشمام باز میکنم و به پنجره خیره میشم
کاش هیچ وقت عاشق نمیشدم کاش
هیچ وقت بزرگ نمیشدم

با برخورد دستی به بازوم به خودم میام با ترس به ارمان نگاه میکنم
از دیدن ترس چشمام شرمنده میشه و بایه حالت خاص نگاه میکنه
نگاهم ازش میگیرم و به اطراف نگاه میکنم
جلوی خونه بودیم بدون توجه به ارمان از ماشین پیاده میشم
در باریموت باز میکنه وارد حیاط میشم و اروم به سمت خونه میرم
دستم به عقب کشیده میشه و فرو میرم در اغوشی که حتی اگه صاحبش بارها
کتکم بزنه قلبم براش میزنه

حل میشم در اغوش مردی که با پشیمونی نگاهم میکنه
خیره میشم در چشمانی که برق اشکشون بیشتر از هر چیزی خودنمایی میکنه
دریا

به اولین قطره اشکی که از چشمش میچکه شک میکنم این مرد همون مرد
دیشب بود

دستام روی سینه اش میزارم و به عقب هلش میدم

ازش جدا میشم و به سمت خونه میرم

:_من طلاقتم نمیدم دریا

پوزخندی به افکارش میزنم مگه میتونی ندی تو در برابر بابا هیچ قدرتی نداری

به سمت اتاقم میرم در اتاق که باز میکنم صحنه های دیشب میان جلوی

چشمم نمیدونم چی میشه که بالاخره بغضم میترکه

دستم جلوی دهنم میگیرم چشمای عصبانیش و همه اتفاقات مثل فیلم از

جلوی چشمم عبور میکنن زانو هام خم میشه اما باز هم دستش مانع از افتادنم

میشه محکم ب*غ*لم میکنه حق حق گریه ام گم میشه در لرزش شونه های

مردی که دیشب به گریه هام قهقهه میزد

دریا

به عقب هلش میدم ازم جدا میشه و سریع میچرخه

به سمتم برمیگرده چشماش سرخه نگاهم ازش میگیرم و به سمت اتاق

برمیگردم

:_اونجا نمیتونی بخوابی برو اتاق من

بدون توجه بهش به سمت اتاقم میرم که دستم میکشه به سمت اتاق خودش

میره

:_اونجا نمیتونی بخوابی اینجا برو بخواب

من روی کاناپه میخوابم

بعد از حرفش در اتاق باز میکنه و به داخل اتاق هلم میده و در مینده به اتاق

نگاهی میکنم با یاد اون روز بغض میکنم به سمت تختش میرم و دستم روش

میکشم

همونجای که ب*غ*لم کرده بود و محکم بودم
به اغوشش چشمم میبندم و

سعی میکنم

فراموش کنم روی تخت مشینم هنوز چند دقیقه نگذشته که در اتاق باز میشه
سریع بلند میشم و به سمتش برمیدرم
به سمتم میاد با ترس بهش خیره میشم
نزدیک تر که میشه قدمی به عقب برمیدارم
به دیوار میخورم

دستش به سمت صورتم میاد دستام روی سینه اش میزارم و به عقب هلش
میدم

اما بی خیال نمیشه و دستش دور کمرم حلقه میکنه ازش انقدر ترس دارم که
احساس میکنم دارم میلرزم: _اینطوری نترس عزیزم کاری باهات ندارم فقط
واست لباس اوردم به لباس های روی تخت اشاره میکنه و

ازم جدا میشه

: _من میرم بیرون در قفل کن اروم بخواب از هیچی نترس
دریا

از اتاق خارج میشه به سمت در اتاق میرم و قفلش میکنم برمیدرم و به سمت
تخت میرم و لباس که گذاشته بود برمیدارم

لباس هام عوض میکنم به سمت تختش میرم و روی تخت دراز میکشم
تخت بوی عطر تنش میده و دل بی قرارم اروم میکنه
چشمام میندم و سیاهی مطلق
با برخورد کمر بند و قهقهه های ارمان چشمای سرخس و خونی که روی زمین
ریخته شده جیغ بلندی میکشم
و از خواب میپریم پاهام جمع میکنم و میلرزم بالا و پایین شدن دستگیره در
ترسم دو چندان میکنه جیغ بلند تری میکشم
که کسی از بالکن خودش داخل اتاق پرت میکنه با دیدن سایه سیاه یه مرد اسم
ارمان فریاد میزنم
اون مرد به سمتم میاد و ب*غ*لم میکنه
:_اروم باش دریا اروم منم ارمان در قفل بود از بالکن اومدم نترس عزیزم
خواب دیدی همش خواب بود
با حرفاش اروم نمیشم و بیشتر میترسم میخوام ازش جدا بشم اجازه نمیده
:_نترس عزیزم ببین من پیشتم
اروم باش سرم روی سینه اش میزاره
ضربان قلبش که تند تند میزنه ارومم میکنه
نفس عمیقی میکشه و ب*و*سه ای روی سرم میزنه
سحر
:_حتی اگه خبر پدر شدنت باشه
با تعجب بهم نگاه میکنه و به سمتم میاد
:_بچه

_:اره بچه

برگه از مایش پرت میکنم تو صورتش میگیره و نگاهش میکنه بعد از خوندن

برگه نیشش کم کم باز میشه و اخم من شدید تر

با ذوق نگاهم میکنه ولی با دیدن اخم نیش بسته میشه

_:میدونی عشقم -:تا الان که حالت بهم میخورد

_:نظرم عوض شد -:جدا سعی کن نظرت عوض نشه

از اشپزخونه خارج میشم که پشت سرم میاد

_:سحر -:زهرمار

_:حالم خوب نیست ببخشید

با نگرانی به سمتش برمیگردم

_:چی شده

با شنیدن حرفاش هر لحظه دستانم سردتر میشه یعنی برادر من ..

چطوری تو صورت بابا و مامان نگاه کنم

با شرمندگی به امیر نگاه میکنم و سرم میندازم پایین

لبخندی میزنه و دستم میب*و*سه

_:مامان بچم چرا باید خجالت بکشه

چیزی نمیگم و بهش نگاه میکنم

_:ناراحت نباش سحر بابا حلش میکنه

دریا

با اشک بهش خیره میشم

خودم عقب میکشم با ناراحتی بهم نگاه میکنه
نگاهم ازش میگیرم و ازش فاصله میگیرم نادیده میگیرم چشمای ناراحت و
دلگیرش ..

با صدای در متوجه رفتنش میشم
به عکس روی عسلی نگاه میکنم
ترانه و ارمان

بغض لعنتی داره خفه ام میکنه
*نمیدانی چه سخت است...

آرام کردن دله که

بهانه ات را میگیرد...*

به لبخند روی ل*ب*ا*شون نگاه میکنم

چه حالی میشه دلم بلند میشم ولی چشمام سیاهی میره و روی زمین می افتم

چشمام خیس میشه و بغضم میترکه خفه میکنم

صدای گریه ام دستم به تخت میگیرم و بلند میشم

به سمت در اتاق میرم و در باز میکنم

روی کاناپه خوابه

اروم بخواب عشقم

دستی به صورتم میکشم به سمتش میرم خیره نگاهش میکنم

دلم میخواد فقط نگاهش کنم اما با جابه جا شدنش عقب میکشم

به سمت اتاقم میرم به اون خورده شیشه ها پوزخند میزنم

چمدون از زیر تخت برمیدارم و روی تخت میزارم

به سمت کمدم میرم و وسایل مورد نیازم برمیدارم
عکس عروسی برمیدارم لبخند تلخی بهش میزنم
دریا

لباس عوض میکنم و چمدون برمیدارم گوشیم برمیدارم
آخرین نگاهم به خونه و عشقم میکنم و از خونه خارج میشم
به امیر زنگ میزنم بعد از دو بوق جواب میده
:_جانم

:_بیا دنبالم داداش

:_چی شده دریا

با صدای خفه ای میگم

:_مگه نمیخواستی منو از این جا ببری پس چرا نمیایی

:_دارم میام عزیزم کجایی اینو بگو

:_جلوی خونه به کسی هم نگو

:_باشه اوادمم جای نری ها

:_باشه

بعد از پنج دقیقه امیر میرسه از ماشین پیاده میشه و به سمتم میاد

چمدون به سمتش میگیرم و خودم سوار ماشین میشه

بعد از گذاشتن چمدون سوار میشه

:_چی شده ابیحی :_برو خونه داداش میخوام برم پیش بابا

:_باشه

ماشین روشن میکنه و به سمت خونه حرکت میکنه
بعد از مدتی به خونه میرسیم از ماشین پیاده میشم و ایفون میزنم
در باز میشه بدون توجه به امیر داخل خونه میشم در باز میکنم
و با صدای ضعیفی سلام میکنم بابا از دیدنم تعجب میکنه و به سمتم میاد
:_اینجا چیکار میکنی دریا

:_مزاحمم برم

:_منظورم این نبود دخترم بگو چی شده

:_طلاق میخوام

ارمان

از خواب بلند میشم و به ساعت نگاه میکنم اوه 10شب چقدر خوابیدم محکم
میزنم تو سرم

وای قرصای دریا

سریع به سمت اشپزخونه میرم لیوان اب و به همراه قرصاش برمیدارم و به
سمت اتاق میرم در میزنم ولی جوابی نمیده چند بار دیگه در میزنم اما باز بی
جواب میمونم چه خواب سنگینی داری دختر در اروم باز میکنم
اتاق تاریکه و هیچی دیده نمیشه

لامپ اتاق روشن میکنم با دیدن تخت خالی یخ میزنم به سمت دستشویی
میرم اما کسی نبود

سریع به سمت اتاق خودش میرم اما بازم ...

از اتاق خارج میشم و شمارش میگیرم

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد

حتما اشتباه گرفتم اره دوباره شمارش میگرم

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد

گوشی محکم میکوبم به دیوار

/چرا نمیزی قلبم/

دریا

سه هفته از روزی که اومدم خونه بابا میگذره و امروز باید بریم دادگاه بابا

درخواست داده ومن نمیدونم ارمان میاد یا نه

با تگون خوردن دستی جلوی چشمام از فکر بیرون میام و به بابا نگاه میکنم

:_نمیخوای حاضر بشی ساعت هشت شد

ای کاش هیچ وقت ساعت هشت نمیشد

بابا کاش اصلا نمیومدم من لعنتی وقتی میدونم تحمل دوریش ندارم چرا

اومدم

ولی چه فایده دو ماه دیگه اون میگفت طلاق حداقل غرورم بیشتر از این له

نمیشه

از بابا میخوام بره بیرون تا حاضر بشم

از روی تخت بلند میشم و به سمت دس شویی میرم ابی به صورتم میزنم تا

شاید از این استرسم یکم کم بشه

با حوله صورتم خشک میکنم و از دستشویی خارج میشم لباس هام میپوشم و
اروم از پله ها پایین میرم بابا و امیر میبینم که روی مبل نشستن مامان نگران
نگام میکنه توجهی نمیکنم و به سمت بابا میرم

:_من آماده ام بابا

بابا چیزی نمیگه و به همراه امیر بلند میشن
جلوتر از همشون از خونه خارج میشم
نفس عمیقی میکشم و منتظر میمونم
بعد از چند لحظه بابا به همراه امیر میان سوار ماشین میشیم
استارت زده میشه و ماشین شروع به حرکت میکنه سرم به شیشه تکیه میدم و به
خاطره های خوش چند هفته پیش فکر میکنم
به خنده هاش به عصبانیتش به گریه هاش به گرمی اغوشش همه و همه باعث
پر شدن چشمام از اشک میشن نفس عمیقی میکشم
و دستم محکم فشار میدم تا شاید مانع ریختن اشکام و رسوا شدنم بشم
با ایستادن ماشین نگاهی به اطراف میندازم
یعنی رسیدیم چه زود یعنی دیگه همچی
تموم شد با بغض پشت سر امیر و بابا حرکت میکنم
وارد دفتر میشیم اما خبری از ارمان نیست
روی صندلی میشینم و سرم میندازم پایین
بعد از چند لحظه با دیدن کفش های مردونه ای سرم بالا میارم و بهش نگاه
میکنم چقدر دلتنگ چشماش و عطر وجودش بودم
دریا

نگاهم ازش میگیرم و سرم پایین میندازم
با فاصله دو صندلی ازم میشینه
قاضی وارد میشه به احترام بلند میشیم ..
قاضی دفترش باز میکنه و نگاه جدی به من و ارمان میکنه
قاضی: دلیل طلاق
به جای من ارمان سریع جواب میده
:_ ازدواج اجباری
:_ دلیل تو دخترم
:_ منم مثل ایشون
:_ علاقه ای بهم ندارین
هر دو با هم نه میگیرم
سرم پایین میندازم
:_ خب دختر جان شما باردار نیستی
:_ نه نیستم
بعد از حرفم ارمان بهم نگاهی میکنه و پوزخندی میزنه
:_ جناب قاضی ایشون بارداره
با حرف ارمان چشمام از حدقه میزنه بیرون
بابا و امیر با تعجب به ارمان نگاه میکنن
:_ چی میگی تو خل شدی
ارمان دستش داخل جیب شلوارش میکنه و برگه ای روی میز قاضی میزازه

قاضی نگاهی به برگه میندازه و بعد به من نگاه میکنه
_ شما بارداری دختر جان و تا موقعی که بچه به دنیا نیاد حق طلاق نداری
امیر با عصبانیت بلند میشه و به برگه نگاهی میندازه
بلند میشم و به سمت امیر برگه ازش میگیرم و با تعجب بهش نگاه میکنم به
سمت ارمان میرم
_ چی میگی ارمان این کارا چیه
ارمان لبخند پیروزمندانه ای تحویل میده
سرش پایین میاره و کنار گوشم زمزمه میکنه
_ گفته بودم جوجه ب*غ*لی خودمی
_ ارمان میگم که دروغ میگی

_ دیگه تضمین نمیکنم که سالم بمونی اگه همچین غلطی بکنی
با ترس به قیافه جدیش نگاه میکنم
دریا
_ بین ارمان الان بگم دروغ گفتی دیگه تمومه و طلاق هیچ کاری نمیتونی
بکنی

میخوام برگردم و به بابا بگم که با حرفش خفه میشم
_ فراموش نکن کوچولو واسه طلاق الان نمیان واسه صیغه بخونن یک ماه
طول میکشه اگه همچین غلطی کنی
کاری نمیکنم اون برگه ازمایش بشه حقیقت
_ تا کی بالاخره که دوماه دیگه طلاق میگیریم

_:درسته دو ماه دیگه هر وقت من بخوام

ارمان به سمت قاضی برمیگرده

_:اقای قاضی من دوران بارداری زخم میخوام کنارم باشه چون ممکنه بالای سر

بچه ام بیاره

قاضی به بابا نگاهی میکنه و میگه

_:دوران بارداری خانم باید خونه شوهرش باشه و حق اینکه برن خونه پدری

و اقوام به مدت طولانی در صورت نارضایتی همسر بمومن ندارن

با حرص با قیافه شادش نگاه میکنم

که دستم میگیره و به بابا و امیر میگه

_:خب پدر جان من دریا میبرم خونه بعدا میام وسایلشم میبرم

بابا چیزی نمیگه فقط نگاهش میکنه

دستم میکشه و از دادگاه خارج میشیم

دریا

_:ارمان دستم ول کن

_:نمیشه به تو اعتمادی نیست باز فرار کنی

_:ارمان من طلاق میخوام میفهمی

به سمتم برمیگرده و جدی نگاهم میکنه

_:تو که دوست نداری حرفای که دادگاه دوباره تکرار کنم

_:هدف ت چیه

_:اینش به تو ربطی نداره

هنوز ادامه حرفش نگفته بود که با صدای بابا ساکت میشه

:_ارمان

ارمان به عقب برمیگرده

:_بله بابا

بابا جلو میاد و دستم میگیره

:_میریم واسه آزمایش بارداری

:_ولی بابا منکه آزمایش بهتون نشون دادم

بابا پوزخندی به ارمان میزنه

:_فکر کنم اون آزمایش خودت دادی من میخوام دریا ببرم ازمایشگاه نه تورو

کلافگی ارمان به خوبی میفهمم

:_بابا این کارا چیه چرا اینطوری میکنید من و دریا نمیخوایم طلاق بگیریم

:_اما دریا میخواد طلاق بگیره اگر هم نخواد من اجازه نمیدم به اندازه کافی

دخترم بدبخت کردی

:_فردا میریم واسه آزمایش

بابا بعد از حرفش دستم میکشه و به سمت ماشین حرکت میکنه

:_بابا پس امیر

:_اون خودش میاد

چند دقیقه بعد

:_بابا میشه نگو داری

:_کجا

:_یکم کار دارم این اطراف

_نمیشه امیر او مد باهش پرو

_ولی بابا

_تمومش کن دریا

به صندلی تکیه میدم و چیزی نمیگم

به خونه میرسیم از ماشین پیاده میشم

ایفون میزنم و وارد خونه میشم بدون توجه به مامان که داره با تعجب نگاه

میکنه به سمت اتاقم میرم و در قفل میکنم

پشت در روی زمین سر میخورم یعنی تمومه

چرا بابا هیچ وقت به موقع نمیرسه

خدایا من طلاق نمیخوام من غلط کردم

کاش جدی جدی حامله بودم

سرم روی زانو هام میزارم به حس دلهره و نگرانی عجیبی دارم که درکش نمیکنم

با گردن درد بیدار میشم

شب شده بود لامپ بالا سرم میزنم و به ساعت نگاه میکنم ساعت ۱۰ شب

بود

باز هم اون استرس و نگرانی صبح دارم

از روی تخت بلند میشم

به سمت دستشویی میرم و ابی به صورتم میزنم از دستشویی خارج میشم به

سمت وسایلم میرم و عکس عروسی برمیدارم

چقدر دلم برات تنگ شده نامرد

انقدر محو عکس میشم که متوجه گذشتن زمان نمیشم
با صدای گوشیم به خودم میام
صورت خیس از اشکم پاک میکنم و گوشی از روی تخت برمیدارم با دیدن
شماره ناشناس تعجب میکنم یعنی کیه
جواب میدم
:_بله بفرمایین
:_سرکار خانم دریا بمانی
:_بله خودم هستم
با حرفش جیغ بلندی میکشم
که در اتاق به شدت باز میشه
:_چی شده دریا
:_ارمان
پاهام تحمل وزنم نداره هر لحظه که بهش نزدیک تر میشم درد قلبم بیشتر
میشه
:_خانم شما حالتون خوب نیست
بهتره یه شخص دیگه بیاد واسه تشخیص هویت
:_نه چرا یکی دیگه منکه میدونم این ارمان نیست
بدون توجه به مرد پارچه کنار میزنم
:_نیمی از بدن سوخته امیدوارم بتونین تشخیص بدین
به حرف مرد توجه نمیکنم نگاهم خیره انگشتتیه که در دست چپش داره
خودنمایی میکنه

:_اون حلقه بدش به من

مرد اون حلقه از انگشتش درمیاره و به سمتم میگیره دستام سرد میشن و

میلرزن به حلقه نگاه میکنم

:_اخه این چه حلقه ای انتخاب کردی بی سلیقه

:_خیلیم قشنگه مرد باید حلقش ساده باشه (

:_ارمانم

مرد نگاه میکنم

:_اینکه ارمان نیست ارمان که حلقش اینطوری نبود اصلا حلقه نداشت

ارمانم این نیست نیست

دریا

:_برو بیرون

:_خانم

:_برو بیرون میخوام با عشقم تنهاباشم

منتظر نگاهش میکنم میره بیرون

به سمتش میرم دست چپش میگیرم

:_پاشو ارمان من که طلاق نمیگیرم

پاشو ارمانم میخوای حلقه ات دستت کنم مثل شب عروسی یادته چجوری

نگاه میکردی یادته چقدر دعوا کردیم واسه گرفتنش نگاه کن ارمان حلقه منم

دستمه پاشو دیگه د پاشو لعنتی چرا انقدر سیاه شدی عشقم

پاشو بریم خونه تا هر وقت بخوای میمونم باشه حالا پاشو دیگه

:_دریا ناهار درست میکنی

:_جوجه فسقلیم

:_دوست بیچگیم

:_دلم برات تنگ شده

:_طلاقت نمیدم)

(رفتی و مردم شهر گفتند :

"زمان"

دوایِ هر دردیست ...

لاف می زدند !

"خاطرات"

خلافِ عقربه ها می چرخد !...)

سرم روی سینه اش میزارم :_چرا قلبت نمیزنه بزن مثل قبلا بزن

ارومم کن مثل قبل دستت دورم حلقه کن بگو جوجه کوچولوم مثل اون روز

اخم کن بگو نترس ارمانم دارم میترسم

پاشو بگو این یه خوابه مثل اون روز ب*غ*لم کن بگو

من اینجام

:_نترس دریا من اینجام

دریا

با قدم های لرزون پشت سرشون حرکت میکنم

جلوتر که میرن مرد زندگیم از روی شونه هاشون پایین میارن
میخوان عشقم محکوم کنن به اون خونه سرد و خاکی
مردم کنار میزنم و جلو میرم
مادر ارمان از مردا میخواد که صبر کنن که با بیچه اش خداحافظی کنه
به سمتش میرم: _مامان پا شو اینکه ارمان نیست ارمان خونه است منتظر منه
برم واسش ناهار درست کنم
بلند امیر صدا میزنم
:_امیر

به سمتم میاد بازو هام میگیره
:_جونم خواهرم چی میخوای
با بغضی که نمیدونم از کجا پیداش میشه میگم
:_منو ببر خونه ارمان منتظره اگه بفهمه باز گریه کردم ناراحت میشه بیا بریم
امیر بازو هام ول میکنه و نگاهش ازم میگیره
به شونه های لرزانش نگاه میکنم
:_چرا گریه میکنی امیر بعدا گریه کن بیا منو ببر ارمان منتظره زود باش دیگه
بهم نگاه میکنه برق اشک چشمش تازه منو به خودم میاره که ارمانی وجود
نداره

به جسم مخفی شده بین اون پارچه های سفید نگاه میکنم به سمتش میرم و
روی زمین می افتم
:_بلند شو ارمانم به همشون ثابت کن که زنده ای

بلند شو مثل بچگیا بازی کنیم
بلند شو مثل گذشته ها بگو دریا بیا موهات شونه کنم تو که دلت نمیخواه هم
بازی بچگی هات گریه کنه بلند شو ارمانم بلند شو.
یک دفعه ساکت میشم و با بغض و حسادت میگم
:_ نه بیدار نشو عشقم حواسم نبود رفتی پیش عشقت حواسم نبود الان با
همین الان خوشحالی مگه نه)
دریا

همه مردم رفتن و تنها سر قبرش نشستم
اشکی واسه ی گریه کردن ندارم ولی بغضی که گلوم گرفته داره خفه ام میکنه
:_ تو رفتی پیش عشقت سهم من پس چی همین چند ماه سهم من بود
دوست ندارم ارمان دیگه دوست ندارم
دیگه هیچ وقت نیام اینجا ارمان به قول خودت من حسودم روی داشته هام
حساسم میبینی داشته ام تو بودی ولی شدی سهم یکی دیگه من اینجا سهمی
ندارم نه باشه میرم ولی خیلی دوستت داشتم.

بلند میشم و برای آخرین بار نگاهی به خونه ی خاکی عشقم میندازم
قدمی به عقب برمیدارم با هر قدمی که ازش فاصله میگیرم قلبم فشرده تر
میشه

آخرین نگاهم بهش میندازم و میچرخم که به شخصی
میخورم سریع برمبگردم
با دیدنش همه خاطره های بد و خوب مثل یه فیلم از جلوی چشمم میگذرن
بدون توجه بهش از کنارش میگذرم که صدام میکنه

+دریا

بدون توجه به صدا زدناش به مسیرم

ادامه میدم تو هم دیگه اهمیت نداری وقتی اون مرد اونجا خوابیده

دریا

امیر به سمتم میاد

:_خوبی

چه سوال احمقانه ای

:_خیلی خوبم

:_برو پیش سحر حالش خوب نیست من خودم میرم خونه

میخواه مخالفت کنه ولی اجازه نمیدم انتقدر بی حوصله هستم که حوصله کل

کل با اون ندارم

بدون توجه بهش دستم برای یه تاکسی بلند میکنم

وقتی ماشین نزدیک شد به سمت امیر برمیگردم: _مواظب سحر باش

خداحافظ

سوار ماشین میشم و ادرس خونه بهش میدم

کرایه حساب میکنم و از ماشین پیاده میشم

کلید میندازم و در باز میکنم

وارد حیاط میشم باز هم بغض لعنتی

اروم اروم به سمت خونه میرم در باز میکنم

بوی عطرش همه جای خونه پخش شده
به سمت اتاقش میرم همه لباس ها و وسایلش وسط اتاق پخش شدن
چشمام از اشک پر میشن به عکس بزرگ شده اش روی دیوار نگاه میکنم
به سمت عکس میرم و دستم روش میکشم
به صورت خوشگلش نگاه میکنم
:_اخ عشقم دیدی چه بلای سر صورتت اومده بود برای آخرین بار هم نتوستم
چشمات ببینم دلم واسه اون تپله های سیاه چشمات تنگ شده کاش همه چیز
خواب باشه
ارمانم ای کاش ...
(گلوی آدم را
باید گاهی بتراشند
تا برای دلتنگی های تازه جا باز شود
دلتنگی هایی که جایشان نه در دل
که در گلوی آدم است

دلتنگی هایی که
می توانند آدم را خفه کنند.....)
دریا
:_ارمان خسته ام
:_چرا
:_دلم برات تنگ شده

: _اگه دلت تنگ شده بود که نمیرفتی
:_ حالا من رفتم همیشه تو برگردی
:_ راهی که رفتم برگشتنی نیست
:_ حتی اگه من بخوام
:_ امم بهش فکر میکنم
:_ خیلی بدی ارمانم
:_ اه جمع کن خودتو نگاه چجوری گریه میکنه خجالت بکش پاشو اتاق
مرتب کن
:_ تو اینجوریش کردی من مرتب کنم
:_ وظیفه ات پس زن گرفتم واسه چی
:_ تو برگرد همه چیز بریز بهم بزن دعوا کن فقط برگرد
:_ خخخخ وای دریا یکم دیگه التماس کن
:_ التماس میکنم برگرد
:_ همیشه دریا همیشه عزیزم تو زندگی کن شاد باش از اینجا هم برو
:_ یعنی داری بیرونم میکنی
:_ نه نمیخوام اذیت کنم : _ بگو دوستم داری
با صدای افتادن چیزی از فکر و خیال بیرون میام به عکسش نگاه میکنم
:_ دیدی دوسم نداری
:_ پشیمون شدم از حرفای امروزم من از این که رفتی پیش اون خوش حال
نیستم مثلاً قرار بود عاشقم بشی

حالم بده ارمانم خیلی .

به تخت نگاه میکنم

:_یادت میاد اون روز با صورتم چیکار کردی یادت میاد چطوری تلافی کردم

یادت میاد شبش چی شد یادته ,,

میشنوی حرفامو یا با عشقت سرگرمی

میشه من بخوابم به خواب منم بیایی میشه ارمان ؟

(اگر.....

امشب آمدی.....

نرو.....

قول میدمم.....

(از خواب نپر.....)

:_بازم نه یعنی خوابت هم سهم من نیست باشه اشکال نداره منم نمیخوابم

میشینم همین جا تا صبح نگاهت میکنم .

با قرار گرفتن دستی روی شونم از حرف زدن باهاش دست برمیدارم

به عقب برمیگردم و به خواهرش نگاه میکنم

:_اومدی

اشکای صورتش پاک میکنم

:_ارمان میگفت روی گریه سحر حساسم .

گریه اش بیشتر میشه و بغضش میترکه

:_دلم واسه داداشم تنگ شده

دریا :- دلم واسه اذیت کردنش , نگرانیاش خندیدنش تنگ شده میدونی چند
روز بود که داداشم ندیدم دلم واسه اون ابجی گفتنش تنگ شده
دریا قرار بود بشه دایی الان داداشم تنهاست
دریا ارمان تنهایی هیچ وقت دوست نداره
بیا بریم پیشش امشب تنها نخواه .
:- تنها نیست

به عکس روی عسلی اشاره میکنم
:- اون دختره میبینی الان اون کنارشه
دیگه تنها نیست
(آنقدر دوست دارم.....
که.....
گاهی یادم میرود.....
تو.....
دوستم نداری.....)

به سنگ قبرش نگاه میکنم و برای بار هزارم نوشته های روش میخونم
دوماه از رفتنش گذشته اما هنوز باور رفتن و جای خالیش برام سخته شیشه
گلاب روی سنگ قبرش میریزم و گلای که گرفته بودم پر پر میکنم
:- همه ی حرفام زدم همه چیز و گفتم دوماه همه خاطره های که باهات داشتم
اینجامرور کردم میدونم خسته شدی ولی

خب من دلتنگم دلتنگ بودنت مقصر همه این اتفاقات منم آگه نمی رفتم الان
پیشم بودی ارمان .

(بازنده منم،

که در را باز میگذارم

شاید که باز گردی...

دزد هم که بیاید

چیز مهمی برای بُردن نمی یابد!

مهم "من" بودم،

که "تو"

بُردی.....!)

سرم روی سنگ قبرش میزارم و بلند گریه میکنم

:_دیگه چقدر تحمل کنم دو ماه گذشته

دو ماه التماس میکنم برگردی بس نیست لعنتی

:_منکه گفتم نمیتونم پیام دختر بد

:_چرا اونجا بهت خوش میگذره که نمیتونی بیایی: _بغض نکن جوجه فسقلی

: _هنوزم جوجه ای

:_اره جوجه کوچولو منی

:_دلم برات تنگ شده

:_تو که هر روز اینجایی

:_دلم واسه بودنت تنگ شده برگرد

دریا

:- الان که هستم

:- نیستی اینجا خوابیدی

:- دریا نمیدونی چقدر خواب دوست دارم

:- برگرد هر چقدر دلت میخواد بخواب

:- چی میگی دختر اینطوری بیشتر خوش میگذره

:- پس منم پیام

:- نه اینجا جوجه فسقلیه من اجازه نداره بیاد

:- پس اون چطوری اومد

:- تو نباید بیایی

:- دلم برات تنگ شده

:- من همیشه پیشتم

:- راستی دریا دیر اومدی وسایل پذیرایی تموم شد ببخشیدا

:- تا کی با خیالت زندگی کنم لعنتی

تا کی پیام اینجا سنگ قبرت بینم تا کی .

:- از اینجا برو

سرم از روی قبر برمیدارم و به شخصی که روبروم نشسته نگاه میکنم

:- به تو چه ربطی داره

:- مثل اینکه یادت رفته من عشقتش بودم

پوزخندی به دختر روبروم میزنم

:- عشقتش

_:اره عشقش

بلند میخندم و بدون توجه به قیافه احمقانه اش بلند میشم
وقتی نیست وقتی ندارمش دلیلی نیست که با اون احمق حرف بزنم
میبینی ارمانم حالا که رفتی همه او مدن
برعکس من که از اول بودم و تو نبودى
(بـهـانـه گیر.....)

زبان نفهم.....
دلم را میگویم.....
آخر تو را.....
از کجا برایش بیاورم.....)

دریا

بدون توجه به ادمای که با تعجب نگاهم میکنند یا کسای که با دیونه ها اشتباه
گرفتم

بلند بلند گریه میکنم

انقدر غرق خاطراتش میشم که نمیفهمم کی هوا تاریک شده
با ترس به اطرافم نگاه میکنم جای رو نمیشناسم
با صدای کفشی که سکوت میشکند و حشتم دو چندان میشه
سریع پشت درختی مخفی میشم و با دستم محکم جلوی دهانم میگیرم که
حتی صدای نفسم شنیده نشه
با دیدن پسر بچه ای نفسی از سر اسودگی میکشم
این پسر این وقت شب اینجا چیکار میکنه

با دیدن چشمای اشکیش مطمئن میشم که گم شده

جلو میرم با دیدن میترسه و قدمی به عقب برمیداره

_-:چی شده خاله خانواده اتو گم کردی؟

با بغض سرش به علامت مثبت تکون میده

دستم جلو میبرم

_-:بیا بریم با هم پیدااشون میکنیم

با تردید نگاهم میکنه که دستش میگیرم

_-:بیا بریم خاله پیدااشون میکنیم گریه نکن

فقط بگو با کی اومدی

_-:با عموم

_-:خب اسمت چیه؟

_-:پارسا

_-:چه اسم قشنگی اقا پارسا

_-:اسم تو چیه

_-:دریا

_-:اسم تو هم خوشگله

_-:مرسی حالا بیا بریم دنبال عموت بگردیم

_-:باشه

_-:از کجا گم شدی

_-:از اون پارکی که اونجاست

_- بیا بریم شاید همونجا باشه

با هم به سمت پارک میریم

هنوز دقیقه ای نگذشته که صدای اشنایی پارسا صدا میکنه

_- پارسا عمو

پارسا با شنیدن این صدا بغضش میترکه و شروع به گریه کردن میکنه

روی زانو هام میشینم و ب*غ*لش میکنم

_- گریه نکن عزیزم الان عمو میاد

با دیدن سایه مردی که روی زمین افتاده

بلند میشم با دیدنش تعجب میکنم و خیره نگاهش میکنم

دریا

اونم انگار از دیدنم تعجب میکنه

به حرف میاد

_- اینجا چیکار میکنی

بدون جواب دادن به سوالش به پارسا اشاره میکنم

_- مواظبتش باشید بچه است به ساعتتون نگاه کنید این موقع شب کی بچه رو

ول میکنه

بعد از حرفم بدون توجه به نگاه ماتم زده اش گونه پار سا میب*و*سم و ازش

خدا حافظی میکنم

هنوز چند قدمی ازشون دور نشده بودم که

_- صبر کن این موقع شب خودت تنها کجا میری بیا برسونمت

_- خیلی ممنون نیازی نیست

_-: نیاز بودن یا نبودنش تو تعیین نمیکنی
چیزی نمیگم که پارسا میگه
_-: عمو شما دریا جون میشناسین
لبخندی میزنه و پارسا ب*غ*ل میکنه
_-: اره عمو من معلم این دریا خانمم میبینی چقد بی ادبه چجوری به معلمش
حرف میزنه
_-: ولی دریا جون که خیلی مهربونه
از جواب دادن پارسا نیشم باز شد و با پوزخند بهش نگاه کردم
_-: خیلی خب بسه بریم سوار شیم
به سمت میان
پوریا و پارسا کنارم قرار میگیرن
با هم به سمت ماشین میریم
میخوام عقب بشینم که اجازه نمیده
پارسا عقب مشینه و من جلو بعد از سوار شدن من و پارسا خودش سوار میشه
ماشین حرکت میکنه
چند دقیقه ای میگذره ولی کسی چیزی نمیگه
منم بدون توجه به دوتا شون به بیرون خیره میشم
با ایستادن ماشین به خودم میام
با دیدن خونه روبروم تعجب میکنم
به سمت پوریا برمیگردم

_: اینجا کجاست

پوریا به پارسا اشاره می‌کنه

خب میمیری با اون زبونت بگی مردک لال

_: پارسا عمو رسیدم پیاده شو

_: خاله نمیایی بریم خونه ما؟

_: نه عزیزم یه وقت دیگه الان آخر شبه

_: باشه خاله

دریا

پارسا پیاده میشه و به سمت خونه میره بعد از اینکه داخل خونه شد

پوریا حرکت می‌کنه

_: میخوام باهات حرف بزنم

_: چه حرفی؟

_: میفهمی حالا

_: خب بگین

_: صبر کن برسیم باشه

چیزی نمیگم اما خیلی کنجکاوم که بدونم چی میخواد بگه

با صدا کردن اسمم به خودم میام

_: بله

_: رسیدم

_: اها ممنون

در باز میکنم قبل از اینکه از ماشین پیاده بشم میگه

_-: صبر کن قرار بود حرف بزنیم
به سمتش برمیدردم و منتظر نگاهش میکنم
بعد از دو دقیقه به حرف میاد
_-: میدونم شرایط روحیت خوب نیست و اصلا حال مناسبی نداری و اینم
میدونم چقد دوسش داشتی ولی دیگه فایده ای نداره
باید قبول کنی که اون مرده من میخوام به پیشنهاد بهت بدم .
بهم نگاه میکنه و میگه
_-: با من ازدواج کن

_-: چی میگی دریا
_-: میشه برگردی
دستم به سمت صورتش میره با لمس صورتش
حرفای پوریا فراموشم میشه
_-: دلم برات تنگ شده
_-: اخه عزیزم من اگه خیال بودم چطوری ب*غ*لت میکردم
دریا
صدای قلبم میشنوم با بهت و گریه بهش خیره میشم
دستام دور کمرش حلقه میکنم
_-: نمیزارم بری میخوام همینطوری بمونم نرو باز تنها میشم من حالم بده میشه
نری.

میخنده و ب*غ*لم میکنه سرم میبو*س*ه* و کنار گوشم زمزمه میکنه

_- دوریم تاثیر داشته ها

_- میشه نری

عقب میکشه و کلافه نگاهم میکنه

_- دریا میرما

با ترس بهش نگاه میکنم و دستش محکم میگیرم ترس دارم از رفتنش با گریه

التماس میکنم

_- نرو تورو خدا نرو

با فریادش ازش فاصله میگیرم

_- چته دریا ببین من نه خوابم نه خیال

به سمتش میرم و دستش میگیرم

_- یعنی باور کنم که ارمانی

با دستاش صورتم قاب میگیره

گرمی دستاش این اطمینان بهم میده که این رو یا نیست حقیقته

دریا

_- ااره باور کن

_- یعنی گرمی دستات باور کنم

چشمش از شیطنت برق میزنه سرش نزدیک تر میاره و میگه

_- آگه به این راضی نیستی میخوای نزدیکترشم قشنگ باور کنی

صورتم از گریه خیس میشه

_- دیگه چرا گریه میکنی

_-: دلم واست تنگ شده بود دیگه نرو

گونه ام رو گلگون میکنه

_-: منم دلم واست تنگ شده بود

حالا دیگه گریه نکن بیا بریم داخل که میخوام قشنگ رفع دل تنگی کنم

_-: چطوری؟

خبیث میخنده و لپم گاز محکمی میگیره

جیغ بلندی میکشم که میخنده

_-: یکیش اینطوری دریا خانم

بعد از حرفش روی دستاش بلندم میکنه

هر چی دست پا میزنم که ولم کنه فقط میخنده و این اطمینان بهم میده که

وجودش حقیقته

داخل خونه میشه

به سمت اتاقش میره و در باز میکنه

_-: به به میبینم که با لبا سام واسه خودت جشن گرفتی وای نگو که وقتی نبودم

لباسام ب*غ*ل میکردی و میخوابیدی

از حرص محکم موهاش میکشم که روی تخت پرتم میکنه

_-: خر وحشی کچلم کردی

_-: حقیقه تا تو باشی واسه خودت خیال پردازی نکنی

_-: من بودم خیال پردازی میکردم یا تو حاج خانم کی بود گریه میکرد میگفت

عشقم نرو من بی تو میمیرم

_-: تو غلط کردی من کی گفتم عشقم بعدم اون موقع اون اشغال عوضی اعصابم بهم ریخته بود .

هنوز حرفم تموم نشده بود که دیدن صورت جدیش خفه میشم به سمت تخت میاد و دستم میگیره از روی تخت بلندم میکنه روبروش قرار میگیرم

_-: حرف بزن

با استرس و ترس نگاهش میکنم

_-: الان وقت این حرفا نیست ارمان برم به بقیه خبر بدم د ستام روی سینه اش میزارم و ازش فاصله میگیرم که دستش دور کمرم حلقه میشه

صدای عصبانیش ترسم دو چندان میکنه

_-: دریا حرف بزن

دریا

با ترس نگاهش میکنم

_-: ارمان

نمیدونم چی دید که لبخند نیمه جونی زد و سرم روی سینه اش گذاشت
_-: چرا میترسی عزیزم من که کاریت ندارم فقط میخوام بدونم کی عصبیت کرده.

با دستم خط های فرضی روی سینه اش میکشم و با بغض میگم

_-: نمیشه بزاری یه روز دیگه میشه الان بهم توضیح بدی چی شده؟ .

دستام با یه دستش میگیره و دست دیگه شوزیر چونه ام میزاره و سرم بالا میاره

.

خیره چشماش میشم و تازه میفهمم که چقدر دلم واسش تنگ شده بود

بی اختیار خودم بالا میکشم و کنار شقیقه اش رو مهر میکنم

با تعجب نگاهم میکنه

_:حالت خوبه

_:نه

(تو نباشی)

چرا دو صندلی ??

تو نباشی ;

چرا دو پنجره ; دو تخت ??

تو نباشی

مثل این است که وارد بهشت شوی و خدا رفته باشد . . .)

دریا

_:چی شده ؟

_:دیگه هیچ وقت اینطوری نرو

قطره اشکی که از چشمم میچکه

سرم پایین میندازم که گریه ام نبینه

با فشار دستاش روی پهلو هام مجبورم میکنه که بهش نگاه کنم با دیدن

چشمای اشکیم فشار دستش کمتر میشه

_-:لعنتی الان که اینجام دیگه چرا گریه میکنی
از صدای عصبیش بغض میکنم و صادقانه جواب میدم
_-:خوشحالم که هستی واسه این گریه میکنم من...
هنوز حرفم تموم نشده که بین بازوهاش اسیرمیشم و روی سرم
م*ی*ب*و*س*ه*
_-:الهی فدات بشم چقدر مظلوم شدی اینطوری بنخوای ادامه بدی قول نمیدم
که صورتت سالم بمونه .
دستم روی سینه اش میزارم و به عقب هلش میدم
_-:پرو شدی دو بار خندیدم
روی تخت میشینم و دستش میکشم تعادلش از دست میده و روی تخت پرت
میشه
_-:نه مثل اینکه اشتباه کردم هنوزم همون گربه وحشی هستی
_-:خودتی
_-:معلومه
_-:ارمان میشه توضیح بدی ؟
منظورم متوجه میشه و همون طور که روی تخت دراز کشیده دستم میگیره به
سمت خودش میکشه
روش پرت میشم و سرم به چونه اش میخوره دردم میگیره دستم روی سرم
میزارم
_-:وحشی چرا اینطوری میکنی
با دستش تند تند روی چونه اش میکشه و میگه

_-اگه مثل ادم کنارم میموندی میزاشتی رفع دلتنگی کنم اینطوری نمیشد

_- یعنی هنوز دلتنگیت رفع نشده جناب!؟

_-نخیر وسعت دل تنگیم زیاده

به سینه اش اشاره میکنه

_- حالا بیا اینجا دل تنگیم رفع شه در غیر این صورت منم چیزی نمیگم

از فضولی به سمتش میرم

البته بیشترش خودمم دلم میخواست سرم روی سینه اش میزارم

دریا

_-:خب بگو

یکدفعه دستش محکم میزنه روی کمرم

_-:اخ ارمان چرا اینطوری میکنی

_-:خب دارم رفع دلتنگی میکنم

همش حرف میزنی دو دقیقه سکوت کن .

_-:ایش

موهام نوازش میکنه منم بی جنبه خوابم میگیره

فکر کنم حدود ده دقیقه ای میگذره ولی چیزی نمیگه سرم بالا میارم و با دیدن

چشمای بسته اش قیافم در هم میشه و با حرص بهش نگاه میکنم

بازوش دندون میکنم که از خواب میپره

_-:وحشی ندیدی خواب بودم

_-: خواب بودی بدرک پدر و مادرت همه دارن غصه میخورن اون وقت تو
میخوای اینجا بکپی یالا بگو اون روز بعد از دادگاه چی شده .
با اخم نگاهم میکنه و مثل پسر بچه ها پشتش بهم میکنه
_-: با تو ما

جواب نمیده به سمتش میرم و دستم دور گردنش میندازم روی موهاش
م*ی*ب*و*س*م*
_-: راضی شدی حالا بگو
سرش به علامت نه تگون میده و به لباس اشاره میکنه
دریا

محکم میزنم تو سرش
_-: اینم ازسرت زیادیه پرتوقع
_-: دریا خیلی لوسی
_-: میدونم

جواب نمیده و بهم خیره میشه
بعد از گذشت دو دقیقه میگه
_-: اون روز بعد از اینکه از دادگاه اومدیم رفتم خونه ی علی اونجا که بودم بهم
تلفن شد و مثل اینکه واسه دوستم مشکلی پیش اومده بود باید میرفتم من
ما شین سپردم به علی و رفتم ترکیه گوشه ی هم با خودم نبردم که حداقل خبری
داشته باشم پیش خودم گفتم

علی بهشون میگه که من رفتم ولی همون شب علی با ماشین تصادف میکنه و ماشین اتیش میگیره من یک ماه پیش این موضوع فهمیدم کنار اومدن با مرگ بهترین دوستم خیلی سخت بود دریا علی بهترین دوستم بود

بعد از فهمیدن موضوع نتونستم اینجا بمونم برگشتم ترکیه پیش دوستم تا با مرگش کنار پیام ولی مثل اینکه همیشه نمیتونستم واسه همیشه اونجا بمونم باید برمیگشتم

به کمک دوستم تونستم پیام امشب ساعت 9 رسیدم اودم خونہ بقیه اش رو هم که خودت میدونی .

بش نگاه میکنم و میپرسم

_:ارمان حلقه ات کجاست

بدون جواب دادن به سوالم میگه

_:حلقه اش مثل مال من بود تازه عقد کرده بود شاید دو ماه.

از دیدن چشمای اشکیش و قیافه مظلومش دلم میسوزه و ب*غ*لش میکنم چیزی نمیگه و سرش روی شونه ام میزازه مثل بچه ای که ه*و*س ب*غ*ل کردن مادرش کرده

بعد از گذشت چند دقیقه دستم درد میگیره میفهمه و سرش بالا میاره با لبخند نگاهم میکنه

به سمتم خم میشه و سر شونه ام رو گلگون میکنه دریا

_:دست درد گرفت جوجه ؟

_- پ ن پ مثل گوریل میمونی

_- پدرصلواتی حالا من شدم گوریل

_- بودی

میخنده و چیزی نمیگه

_- دریا

_- هوم

_- بیا بخوابیم خسته ام

_- خيله خب باشه ولی ارمان

_- جانم

_- فردا باید بریم خونتون

چشماس مینده و چیزی نمیگه

از روی تخت بلند میشم

_- کجا

_- برم بخوابم دیگه

_- کجا بخوابی

_- اتاقم دیگه

_- زرن زن دختر پرو

بعد از حرفش د ستم میگیره و روی تخت کنار خودش پرتم میکنه د ستش دور

کمرم میندازه

_- وای ارمان خفه شدم ولم کن

چشماس مینده و جواب نمیده هر چی تلاش میکنم فایده ای نداره

بهش نگاه میکنم و لبخند خبثی میزنم
اروم روی تخت دراز میکشم و بی حرکت میمونم بعد از ده دقیقه نفس هاش
عمیق میشه
لبخندم پررنگ تر میشه و از استرس دستام سرد میشن روی صورتش خم
میشم
دریا
روی صورتش خم میشم و یک دفعه جیغ بلندی میکشم
یک متر به هوا میپره و با ترس نگاهم میکنه
سریع از روی تخت میپرم پایین و به سمت در میرم و بهش نگاه میکنم دو
دقیقه میگذره تازه متوجه اطرافش میشه
روی تخت نیم خیز میشه که سریع در باز میکنم و به سمت اتاقم میرم
صدای قدم های سریع پاش ترسم دو چندان میکنه انگار که یه غول دنبالمه
جیغ بلندی میکشم و در اتاقم باز میکنم
به عقب برمیگردم میبینمش که در چند قدمی اتاقه سریع خودم داخل اتاق
پرت میکنم و در قفل میکنم
از استرس ضربان قلبم بالا میره دستگیره در بالا و پایین میشه هم خنده ام
گرفته و هم گریه مثل فیلم های ترسناک شده
با شنیدن صدای از پشت سرم هین بلندی میکشم و به عقب برمیگردم
دریا
دستگیره در بالا و پایین میشه اما یه سایه به طرفم میاد

اتاق تاریکه و تشخیص اینکه این شخص غیر ممکنه
ضربان قلبم به راحتی قابل شنیدنه هر چی اون نزدیک تر میشه من عقب تر
میرم به در اتاق میخورم
صدای ارمان از پشت درمیداد
_: دریا میکشمت در باز کن

با شنیدن صدای ارمان یه لحظه فراموشم میشه کی داخل اتاقه
با قرار گرفتن دستی روی پهلوم جیغ بلندی میکشم
و عقب میرم دستگیره در سریع بالا و پایین میشه و صدای نگران ارمان شنیده
میشه

_: چی شده دریا چرا جیغ میکشی در باز کن ببینم چه خبره .
از ترس زبونم بند اومده و نمیتونم حرف بزنم بهش خیره میشم که نزدیک تر
میشه

هیكل مردونش عجيب در اين تاريخي خودنمايي ميكني و همين ترسم دو
چندان ميكنه

فاصله زیادی نمونده که با باز شدن درعقب میره و سریع از دیدم محو میشه
بدون توجه به اطرافم فقط خیره جای خالیش و بوی عطر اشنایم که فضای اتاق

پر کرده

با صدا زدنای ارمان به خودم میاد و بهش نگاه میکنم
انقدر ترسیدم که نمیتونم حرف بزنم
ارمان نگران بهم نگاه میکنه و دستم میکشه و از اتاق میریم بیرون

به سمت اشپزخونه میره و صندلی برام عقب میکشه

_: بشین دریا رنگت پریده

با فشار دستش روی شونه هام روی صندلی میشینم

گیج و منگم از چند دقیقه پیش که با قرار گرفتن لیوان اب جلوی صورتم از

فکر و خیال بیرون میام

_: بگیر بخور خوب میشی

یکم از اب قند میخورم و حالم بهتر میشه ارمان

روی صندلی کنارم میشینه

_: خب بگو چی شده دریا

دریا

حرفی نمیزنم و فقط بهش خیره میشم

شک دارم که خیالاتی نشده باشم

به چشمای منتظرش نگاه میکنم و میگم

_: هیچی فقط میخواستم اذیتت کنم

با شک بهم نگاه میکنه

_: دروغ نمیگم فقط میخواستم اذیتت کنم

با نگرانی نگاهی بهم میکنه و میگه

_: خب پس بیا بریم بخوابیم

از روی صندلی بلند میشه هنوز چند قدمی ازم فاصله نگرفته که جیغ بلندی

میکشم

_- نهههه

سريع به سمت بر ميگرده دستش جلوی دهانم ميزاره و جيغ بلندم خفه ميکنه

_- چه خبرته چرا اينطوري ميکنی

دستش از روی دهانم اروم برميداره

_- بریم بریم خونه ما من اینجا نميخوابم

_-: چی ميگی دريا حالت خوبه؟

با التماس بهش نگاه ميکنم

_-: تورو خدا ارمان بيا بریم

_-: دريا نصفه شیی کجا بریم!؟

_-: بریم خونه ما

_-: دريا يادت رفته من واسه اوئا مردم

_-: خونه فقط مامان بابا هستن ديگه کسی نيست ارمان بيا بریم وگرنه خودم

ميرم

دريا

کلافه بهم نگاه ميکنه و به سمت اتاق ميرد

_-: کجا؟

_-: لعنتی چرا جيغ ميزنی ميرم لباس بپوشم که بریم

سريع به سمتش ميرم و دستش محکم ميگیرم

_-: منم باهات ميام

_-: تو کجا ميایی مگه نميخواستی بری خونه مامان بابات پس برو آماده شو .

_-: نه من باهات ميام ميترسم

مخالفتی نمیکنه و به سمت اتاق میره
در اتاق باز میکنه داخل اتاق میشیم
به سمت دستشویی میره پشت سرش میرم که برمیگرده
_: دستشویی هم میخوای باهام بیایی؟!
مظلوم نگاهش میکنم و میگم
_: خب میترسم
_: از چی میترسی الان میام
میره دستشویی و من با ترس به اطرافم نگاه میکنم
هنوز ثانیه ای نگذشته که به در دستشویی میزنم
_: ارمان زود باش دیگه
_: بزار برسم اه
چیزی نمیگم و از کنار دستشویی تکون نمیخورم
چند دقیقه میگذره که سایه ای از پشت پنجره اتاق با سرعت رد میشه
دریا
جیغ بلندی میکشم که ارمان سریع از دستشویی میاد بیرون
_: چی شد چرا جیغ میزنی
سریع میرم پشتش و دستش میگیرم
_: ارمان یکی از پشت پنجره رد شد بیا از اینجا بریم
_: دیونه شدی دریا؟
با ترس میگم

_-: بخدا دروغ نمیگم یکی پشت پنجره بود
ارمان دستش از دستم میکشه و به سمت پنجره میره سریع پشت سرش میرمو
از کنارش تکون نمیخورم
نگاهی میکنه و به سمتم برمیگرده
_-: دیدی کسی نبود
_-: بود من خودم دیدمش از پشت پنجره رد شد
_-: باشه باشه چرا میلرزی برو حاضر شو بریم خونه بابات
_-: لباس پوشیدن نمیخواه همین طوری میام فقط تورو خدا بیا سریع بریم
با حرص نگاهم میکنه و زیر لب حرفی میزنه که متوجه نمیشم
_-: باشه پس صبر کن من آماده بشم
_-: باشه
_-: خب
با تعجب نگاهش میکنم
_-: خب که چی
_-: برو بیرون دیگه
دریا
_-: چرا
کلافه نگاهم میکنه
_-: خب میخوام لباس بپوشم
_-: من نمیرم بپوش
_-: چقدر تو پروی دختر

بهش توجهی نمیکنم و فقط با ترس به اطراف نگاه میکنم ارمان به سمت کمد

لباسیش میره منم پشت سرش میرم عصبی میشه

_:بسه دیونم کردی وایسا دیگه هی پشت سرم میایی نترس نمیخورنت

بغض میکنم و سرم میندازم پایین

انتظار این برخورد از ارمان نداشتم

خب من فقط ترسیده بودم

ازش فاصله میگیرم

ولی جرعت اینکه از اتاق برم بیرون نداشتم

از ترس جرعت اینکه به اطراف نگاه کنم ندارم چشمام میبندم و منتظر میمونم

که ارمان لباس بپوشه

با صدای قدم هاش چشمام باز میکنم اما سرم بالا نمیارم

دریا

دستش زیر چونه ام میزاره

بهش نگاه میکنم که با پشیمونی میگه

_:بیخش عزیزم نمیخواستم سرت داد بزnm نگران شدم دریا عصبی بودم

بیخشید

چیزی نمیگم و فقط نگاهش میکنم

_:دلخوری

_:نه فقط بیا زود بریم

_:باشه بیا بریم

دستم میگیره و از اتاق خارج میشیم
سوار ماشین میشم ارمان هم سوار میشه
ماشین از پارکینگ بیرون میاره و حرکت میکنه
بعد از گذشت چند دقیقه به خونه میرسیم
با استرس از ماشین پیاده میشم
ارمان هم پیاده میشه
_: دریا بیا بریم هتل الان وقتش نیست

_: نه ارمان من هتل نمیام چه فرقی داره فردا بگیم یا الان بالاخره که باید
بفهمند

قبل از اینکه پشیمون بشه زنگ خونه میزنم
_: کیه

_: دریام مامان در باز کن
در باز میشه و با ارمان داخل خونه میشیم
در میندم و با دیدن ماشین امیر استرس بیشتری همه وجودم میگیره
دریا

صدای سحر سکوت بینمون میشکنه
_: چرا نمایین دیگه رفتین دریا بسازین
سرس بالا میاره و حرفش با دیدن ارمان کنارم قطع میشه دستاش شروع میکنن
به لرزیدن با پاهای لرزون به طرفمون میاد
و با شک ارمان نگاه میکنه اروم اروم قدم برمیداره بالاخره به برادرش میرسه

یک قدمی ارمان می ایسته و نگاهش میکنه

_:سلام داداشی

_:سلام خواهری

با صدای ارمان بغضش میشکته و بلند بلند گریه میکنه که ارمان ب*غ*لش

میکنه

از لرزش شونه هاش میفهمم که بیشتر از توانایش تونست خودش کنترل کنه

ارمان سعی میکنه با حرفاش سحر اروم کنه ولی فایده ای نداره

درکش میکنم منم تا چند ساعت پیش حال سحر داشتم بهش حق میدم که

باور نکنه

دریا

ارمان سحر از ب*غ*لش میکشه بیرون و داد میزنه

_:بسه لعنتی گریه نکن

سحر با بغض نگاهش میکنه دقیقه ای طول نمیکشه

که سحر بی حال میشه قبل از اینکه پخش زمین بشه ارمان ب*غ*لش میکنه

امیر سریع به سمت ارمان میاد و میخواد سحر بگیره که ارمان داد میزنه

_:برو عقب

امیر با تعجب به ارمان نگاه میکنه

کلافه از این دعوا امیر کنار میزنم و به ارمان میگم

_:ارمان بیارش اتاق من

خودم جلوتر از اونا از پله ها بالا میرم و در اتاقم باز میکنم ارمان داخل اتاق
میشه و سحر روی تخت میزاره

قبل از اینکه کس دیگه ای داخل اتاق بشه در اتاق قفل میکنم و کنار سحر
روی تخت میشینم

ارمان با اخم به سحر نگاه میکنه نگاهی بهم میکنه و میگه
_:لعنتی چقدر گفتم الان وقش نیست بین حالشو دریا وای به حالت اگه
واسه خودش و بچه مشکلی پیش بیاد .

با حسرت به چهره نگرانش نگاه میکنم و با خودم میگم
_:کاش انقدر که نگران خواهرت اطرافیانت بودی ذره ای هم نگران من بودی
یعنی باید حتما بمیرم که متوجه منم بشی

دریا

ارمان با نگرانی نگاهم میکنه

_:دریا سحر

_:چیزی نمیشه ارمان اروم باش

دستای سردش میگیرم و با هم به سمت خونه میریم در خونه باز میکنم و ارمان
با تردید نگاهم میکنه

دریا حداقل برو یکم امداشون کن

نه ارمان بنظرم خودشون ببیننت بهتره

با هم وارد خونه میشیم صدای کفش های مامان میاد که داره به این سمت میاد
دقیقه ای بعد مامان روبروی من و ارمانه اول خیلی عادی نگاه میکنه ولی یک
دفعه به ارمان نگاه میکنه و جیغ میکشه و با بهت به ارمان نگاه میکنه

لحظه ای بعد بابا و امیر هم جلوی در میان اما هیچ کدومشون به اندازه ی
صدای کفش های سحر وحشت زده ام نمیکنه
امیدوارم واسه بچه مشکلی پیش نیاد
به ارمان نگاه میکنم که با استرس منتظر خواهرشه
بلند میشم و از اتاق بیرون میرم و به صدا زدناش توجهی نمیکنم
به سمت اتاق امیر میرم که مامان بابا میبینم که جلوی در ایستادن
منتظر توضیح هستن ولی خب الان حوصله ندارن با شرمندگی بهشون نگاه
میکنم

_: مامان بابا بخدا حالم خوب نیست میشه بزاریم واسه فردا
لبخندی میزنن و به سمت اتاقشون میرم
ممنون بودم از درک بالاشون
در اتاق امیر باز میکنم
روی تخت دراز کشیده بود و به سقف خیره شده بود به سمتش میرم و صدایش
میزنم

:داداش

بهم نگاه میکنه و لبخندی میزنه

:جونم

: ب*غ*ل

دستاش باز میکنه و لبخندی میزنه

:بیا که دلم برات تنگ شده

خودم روی تخت کنارش پرت میکنم

ب*غ*لم میکنه و شروع میکنه به نوازش موهام حرفی نمیزنه چون میدونم
حس کرده که به این اغوش احتیاج دارم...

دقیقه ای بعد خواب مهمون چشمام میشه و تاریکی شب
صبح با سر و صدای امیر بیدار میشم

:پاشو دریا پاشو ببین انقد حرص خوردم شیرم خشک شده
هان چی میگی اول صبحی

_:پاشو اینجا خوابیدی بیا بریم بیرون ببین خواهر و برادر چه دل و قلو بهم
میدن همچین چسبیدن بهم انگار چسب دو قلو بهشون زدن .

_:حالا تو چرا داری حرص میخوری

امیر:دلم میخواد پاشو زود باش میخوام حال این دوتا اتر بگیرم
با یادآوری حرفای دیشب ارمان قیافه ام درهم میشه و به امیر میگم

_:چهار پایتم داداش یعنی دلم میخواد بسوزن فقط

_:پس بدو برو صورتت بشور بعد هم بیا خوشگل کن نقشه ها دارم واسه این
خواهر و برادر میمون

از روی تخت میپریم پایین و دستم دور گردن امیر می‌ندارم و محکم

ب*و*س*ش میکنم

_:الان میام

با چندش دستش روی لپش میکشه

_:اه حالم بد شد حداقل یه اب به صورتت بزن بعد بالا بیار روی من نگا
صورتتم ایاری شد .

بدون توجه به غرغر کردنش میرم دستشویی ...
صورت‌م با حوله خشک میکنم و میام بیرون به امیر که روی تخت منتظر نشسته
نگاه میکنم

_: داداش پس من با چی خوشگل کنم
لبخند خبیثی میزنه و به میز اشاره میکنه
به میز نگاه میکنم و با دیدن لوازم آرایشیم میخوام بپریم صورتش رو گلگون کنم

که جا خالی میده
_: جان من ابراز احساسات نکن فعلا خوشگل کن
دریا

_: ایش گمشو لیاقت نداری که
به سمت اینه میرم و شروع میکنم
ارایش کردن حسابی از خجالت صورت‌م درمیام و همینطور واسه ارمان خط و
نشون میکشم بعد از آرایش با قیافه زاری به امیر نگاه میکنم

_: داداش پس لباس
نیشش دوباره شل میشه
_: فکر اونجاشم کردم

به سمت کمدهش میره و لباسای رو پرت میکنه تو ب*غ*لم
_: بیا اینم لباس میرم بیرون زود بپوش بیا .
از اتاق میره بیرون به لباسا نگاه میکنم

تاپ مشکی خوشگلم با شلوار جین اییم

سری تکنون میدم و سریع میپوشم

بعد از پوشیدن لباسام از اتاق میرم بیرون

امیر پشت در منتظر ایستاده بود

_: آماده ای ؟

_: بیا بریم سوسک بشن بخندیم

با هم از پله ها پایین میریم آخرین پله امیر محکم دستم میگره و بلند میگه

_: الهی فدای ابجی خوشگلم بشم که انقدر نازه .

ارمان و سحر روی کاناپه نشسته بودن و داشتن میوه میخورد ولی با صدای امیر

متوجه ما شده بودن و داشتن نگاهمون میکردن واسه حرص ارمان خودم لوس

کردم

_: دادچی کولم میکنی

قیافه امیر دیدنی بود قشنگ معلوم بود میخواد خفه ام کنه ولی واسه حرص

سحر هم که شده بود اینکارو میکرد

به زور لبخندی زد و گفت

_: بپر بالا نفسم

دلم واسش سوخت واسه همین گفتم

_: وای نه داداشی کمرت درد میگیره خر سواری خواستم از ارمان میگیرم .

با دیدن قیافه سرخ شده امیر تازه فهمیدم چی گفتم به ارمان نگاه میکنم که با

اخم داره نگاهم میکنه

دریا

به روی خودم نمایارم و نگاهم ازش میگیرم و به امیر نگاه میکنم
دست میندازه دور کمرم و من به سمت خودش میکشه
_:نفسم بیا بریم صبحونه بخوریم بعد ببرمت بیرون
_:اخ جون داداشی عاشقتم
_:منم عاشقتم خواهری
بدون توجه به ارمان سحر میریم اشپزخونه
وقتی که داخل اشپزخونه شدیم
امیر بلند خندید و محکم بینی ام کشید
_:یعنی حال کردم پدرصلواتی خر سواری از ارمان قیافشو دیدی
_:کوفت بخند خونه برسیم منو میکشه
_:غلط میکنه بشین صبحونه بخوریم بریم حالشون بگیریم
_:باشه مامان بابا کجان
:اخه اینم سواله میپرسی سرکارن دیگه
پشت چشمی نازک میکنم و روی صندلی میشینم
بعد از اینکه صبحونه خوردیم از اشپزخونه میریم بیرون امیر نگاهی به سحر
میکنه و میگه
_:من دارم با عشقم میرم بیرون کاری نداری
_:کجا میخوای بری
دریا
_:با ابجیم میخوام برم بیرون دیگه تو چیکار داری کجا میریم بین منو خواهرمه

واسه حرص سحر لبخند ملیحی میزنم چشماش ریز میکنه

_: امیر کجا میخوای بری

_: بیا بهت میگم

سحر سریع بلند میشه و دنبال امیر از پله ها بالا میره

با رفتن امیر و سحر بلند میشه به طرفم میاد

بهش توجه نمیکنم و خیره میشم به تلویزیون

رو بروم قرار میگیره و جلوی دیدم میگیره

هر چی تلاش میکنم بزنمش کنار ولی فایده ای نداره

با حرص بهش نگاه میکنم و میخوام برم هنوز یه قدم برنداشتم که بازوم میگیره

_: کجا؟ کجا!! دریا خانم بودی حالا مگه خر سواری نمیخوای

خنده ام میگیره ولی جلوی خودم میگیرم

اگه بخندم دیگه تضمین نمیکنم زنده باشم

دریا

_: چرا ساکت شدی دریا خانم تا الان که خوب زبون درازی میکردی نکنه

زبونت موش خورده

_: نخیر زبونم سرجاشه حالا برو عقب میخوام تلویزیون ببینم

_: به جای اون منو ببین

پوزخندی میزنم و میگم

_: من دلم نمیخواد ببینمت برو بگو خواهرت نگاهت کنه

_: وایسا ببینم تو حسودی میکنی

_: من به تو خواب دیدی خیر باشه

_-: چقد حرص میخوری با حال میشی

متعجب نگاهش میکنم

که سرش پایین میاد صورتش درفاصله یک میلیمتری از صورتمه

با صدای کفشای سحر وحشت میکنم و به عقب هلش میدم کم نمیاره و

محکم لپم گاز میگیره

جیغ بلندی میکشم که امیر بالای پله ها ظاهر میشه و با اخم به ارمان میگه

_-: چیکارش کردی

_-: زنمه میخوام بخورمش به تو چه

با نگاه امیر از خجالت اب میشم مطمئنا سرخ شدم به ارمان با اخم نگاه

میکنم که میبینم به لپ هام خیره شده و همینطور سرش دارنزدیک تر میشه قبل

از اینکه بیشتر از این ابروم بره دستم روی دهانش میزارم و به سمت اسپزخونه

میکشمش

وقتی از دید امیر و سحر مخفی شدیم دستم برمیدارم

_-: ای دختر خفه ام کردی

از حرص محکم موهاش میکشم

_-: آدریا ول کن موهام دریا

موهاش ول میکنم و دست به سینه نگاهش میکنم

دستی روی موهاش میکشه و با اخم میگه

_-: چیه ارث بابات از من میخوای تو که تلافی خودت کردی

_-: حقت بود من الان با چه روی برم جلوی امیر و سحر

از یادآوری قیافه امیر لبم به دندون میگیرم

_-وای ارمان من خجالت میکشم

_-:مگه چیکارت کردم که خجالت میکشی خوبه اتفاق دیگه ای نبود

_-:ارمان

_-:جونم پیشی حرص نخور

_-:بخدا میکشمت

سریع فرار میکنه و من هم به دنبالش از از پله ها بالا میره ولی من هنوز پایین

پله هام اخی من چطوری خودم با این لنگ دراز مقایسه کردم پله هارو دوتا

یکی میرم بالا

که بالای پله ها امیر و سحر میبینم سرم میندام پایین و اروم از کنارشون رد

میشم صدای خنده ریز سحر روی مخم بود آگه جاش بود ادمش میکردم

وقتی فاصله ازشون گرفتم پا تند کردم و به سمت اتاق رفتم

در اروم باز کردم و داخل اتاق شدم

نگاهی به اتاق انداختم ولی ارمان نبود با بسته شدن در به عقب برمیگردم

با حرص نگاهش میکنم

که جاش باهام عوض میشه

دستشوروی شونه هام میزازه و به عقب هلم میده به دیوار میخورم و با تعجب

نگاهش میکنم

دریا

سرش نزدیک و نزدیک تر میشه

با هرم داغ نفساس که به صورتم میخوره
گر میگیرم و با چشمای خمار شده نگاهش میکنم فاصلمون کمتر از یک بند
انگشت بود که با ضربه محکمی که روی در خورد هر دو از جا میپریم سرم
محکم به سینه ارمان میخوره دردم میگیره و با بغض به ارمان نگاه میکنم
دستم میگیره و از پشت در کنارم میکشه در سریع باز میکنه
با دیدن قیافه شنگول امیر و سحر با حرص نگاهشون میکنه
_: اینطوری دیگه اره

: میخواستی خواهرم اذیت کنی نجاتش دادم
ارمان ابروش بالا میندازه و میگه
_: عه پس ببین

دستاش دو طرف سرم میزازه و سرم به طرف خودش میکشه
و طعم گس خیال... از شدت هیجان و تعجب چشمام از حدقه زده بود بیرون
ولی ارمان خیلی ریلکس چشماش بسته بود
دریا

بعد از چند دقیقه عقب میکشه و به امیر نگاه میکنه
سحر و امیر مثل بز داشتن نگاه میکردن و خشکشون زده بود
ارمان تک خنده ای میکنه و میگه
_: من در هر شرایطی کارم انجام میدم پس سعی نکنید بار دیگه از این کارا
بکنید چون مثل این دفعه مثل شتر خشک میشین

بعد از حرفش دستم به سمت اتاق میکشه ،داخل اتاق میشیم در اتاق قفل
میکنه و به سمت بر میگرده نزدیک تر میاد و دستاش

و روی شونه هام میزاره

_:بخاطر دیشب متاسفم نمیخواستم باهات بد حرف بزنم درکم کن خیلی

نگران حالش بودم

_:باشه

_:حالا چرا قیافه میگیری

_:حوصله ندارم ارمان میخوام بخوابم

_:نه خواب نداریم بیوش میخوایم بریم بیرون

_:تو با امیر و سحر برو من حوصله ندارم

دریا

خودم روی تخت پرت میکنم که به سمتم میاد

_:پاشو ببینم حوصله ندارم نشد حرف میرم بیرون اوادم آماده باشی

از اتاق میره بیرون منم بیخیال حرفاش چشمم میندم که بخوابم

نمیدونم چقدر میگذره که م*س*ت خواب میشم یک دفعه روی هوا معلق

میشم

از ترس جیغی میکشم و سریع چشمم باز میکنم که با قیافه خندونش روبرو

میشم

_:ندیدی خوابم این چه کاری بود

_:مگه نگفتم نخواب میخوایم بریم بیرون

_:ولم کن ارمان میخوام بخوابم خودت برو بیرون منو بزار رو تخت

_-:نمیخواهی بیایی

_-:نه

سری تکنون میده و از بالا روی تخت پرتم میکنه

_-:وحشی

چیزی نمیگه و از اتاق خارج میشه

کم کم چشمام گرم میشه و دنیایی بی خبری

دریا

با خالی شدن اب سرد روی صورتم از خواب میپریم و با گیجی به اطراف نگاه

میکنم

که صدای خنده ای میاد به پشت سرم نگاه میکنم نیشش باز بود و میخندید

_-:خواب چطور بود بانو

_-:خدا لعنتت کنه ارمان بین کی تلافی کنم

_-:اوه مای گاد ترسیدم بانو

قیافه جدی به خودش میگیره

_-:پاشو حاضر شو تا این دفعه از پنجره پرتت نکردم پایین

با حرص از روی تخت پایین میام و به سمتش میرم

_-:خیلی رو مخی به خدا

لبخندی میزنه و دستاشو پشت کمرم میزاره و هلم میده

_-:برو بانو عجله کن ظهر شد

دریا

با سحر هر چی خریدیم به دست ارمان و امیر میدیم
_: ما دیگه چیزی نمیخوایم بریم یه چیزی بخوریم که خیلی گرسنه ام
بعد از حرفم دست سحر میگیرم که امیر میگه
_: تو برو دریا من الان واسه سحر یه چیزی میخرم میام
_: باشه

به ارمان نگاه میکنم
_: تو هم نمیخواهی بیایی
قبل از اینکه ارمان چیزی بگه امیر سریع میگه
_: نه دیگه دریا ارمانم باید بیاد
_: خب چرا همه بیان من نیام
_: من که نگفتم تو نیا خودت گفتی خسته ای
_: اره راست میگی شما برین ولی زود برگردین
_: باشه

سری تکنون میدم و ازشون فاصله میگیرم
سریع راه رفته بر میگردم و ارمان صدا میکنم
_: ارمان

هر سه به سمتم بر میگردن
_: سویچ بده
ارمان به سمت میاد و سویچ بهم میده
قبل از اینکه بره میگه
_: مواظب خودت باش

_:باشه

ازم جدا میشه و به سمت امیر و سحر میره که قبل از رسیدن به اونا یه نفر با جیغ صداش میزنه و ارمان با تعجب به سمت صدا برمیگرده
ثانیه ای نمیگذره که با دختری که کنار ارمان روبرو میشم همه خرید های که بهش داده بودم روی زمین پخش شده بودن بهشون نگاه میکنم و منتظر یه حرکت از ارمانم برای جدای از اون دختر ولی با دیدن دستای که روی کمر ترنم گذاشته بود همه امیدم از دست دادم

دریا

نگاه خیره امیر و سحر اذیتم میکرد ولی بدون نگاه کردن بهشون به سمت ارمان میرم و همه خریدارو از روی زمین برمیدارم
وقتی که بلند میشم خیره لبخند ارمان و پوزخند ترنم میشم بغضی که چند وقتی بود که از دستش راحت بودم باز به سراغم میاد
شکست خورده سرم میندازم پایین

و از پاساژ خارج میشم

نفس عمیقی میکشم و به سمت خیابون میرم
قبل از گذاشتن از خیابون صدام میزنه به سمتش برمیگردم
پا تند میکنه و به طرفم میاد اما قبل از اینکه بهم برسه دستی دورم حلقه میشه و به داخل ماشینی پرتم میکنه
ارمان با داد به طرف ماشین میدوه ولی نمیرسه

به سمت کسی که دستش روی کمرم بود برمیگردم که با دیدن پوریا خشکم

میزنه

دریا

با ترس نگاهش میکنم که جلوتر میاد

_: برو عقب

نیشخندی میزنه و عقب میکشه

_: نترس به شوهرت خیانت نمیشه

چطوری زنده مونده جون سگ داره

_: خفه شو حرف دهنتو بفهم

میخنده و سرش به صندلی تکیه میده

_: از همون روز اول از این زبون درازت خوشم اومد

همه چیزو میدونم که ازدواجت سوریه منتظر موندم طلاق بگیرین ولی خب

خبر رسید که اون شوهرت مرده خیلی خوشحال شدم

ولی مثل اینکه شوهرت بدجور به اون دختره وابسته ات که حاضر به مردن

نشده از طعنه ای که بهم زد و یادآوری چند دقیقه پیش و لبخند ارمان بغض

خفه شدم باز به سراغم میاد

دریا

پوریا به سمتم متمایل میشه و مهربون نگاهم میکنه

_: نریز این اشکارو واسه یه بی لیاقت

واسه کسی گریه نکن دوست نداره

با حرف اخرش گریه ام بیشتر میشه

سعی میکنم خودم کنترل کنم ولی نمیتونم حق هق گریه ام سکوت ماشین
میشکته دستش دور کمرم حلقه میشه خودم عقب میکشم ولی کم نیاره و
دستم به سمت خودش میکشه و شالم از روی سرم میکشه و شروع به نوازش
موهام میکنه با لمس دستش روی سرم بدنم شروع به لرزیدن میکنه که سرم
بیشتر به سینهش فشار میده

_:اگه میخوای ولت کنم گریه نکن

دریا

_:باشه گریه نمیکنم ولم کن

حلقه دستش از دور کمرم باز میشه و ازم فاصله میگیره

_:منو کجا میبری

_:میفهمی

میخواستم چیزی بگم که با توقف ماشین نگاه به اطرافم میکنم جای برام آشنا
نبود

سوالی نگاهش میکنم ولی جوابی نمیده و پیاده میشه

دور میزنه و در برام باز میکنه

_:پیاده شو

_:تا موقعی که نگی اینجا کجاست من پیاده نمیشم

عصبی میشه و با چشمای به خون نشسته نگاهم میکنه

_:بیا پایین تا اون روی سگم بالا نیومده

از دادش بیشتر به صندلی میچسبم

خم میشه و دستم محکم میشه

از ماشین پرت میشم پایین و محکم به سینه میخورم دستم خیلی درد گرفت

از دردش جیغی میکشم

ولی اون بدون توجه به راهش ادامه میده و منو به دنبال خودش میکشه

ارمان

وقتی با چشمای غمگینش بهم نگاه کرد و رفت تازه فهمیدم چه خبره ترنم به

عقب هل میدم و بدون توجه به صدا زدنش دنبال دریا میرم

بالای پله ها که میرسم میبینمش که داره به سمت ماشین میره صداش میزنم

برمیگرده هنوز اولین پله پایین نرفتم که به داخل ماشینی کشیده میشه و جیغ

بلندی میزنه سریع از پله ها میام پایین و دنبال ماشین میدوم ولی فایده ای نداره

به عقب برمیگردم و و سایل و سویچ ماشین از روی زمین برمیدارم به سمت

ماشین میرم

قبل از اینکه حرکت کنم در ماشین باز میشه و امیر و سحر سوار میشن

_: دریا کجاست

جوابی نمیدم و فقط به جلو نگاه میکنم

محکم به بازوم میزنه بهش نگاه میکنم

_: لعنتی با توام دریا کجاست

مثل خودش با داد میگم

_: نمیدونم میفهمی

ارمان

عصبی دستش داخل موهاش میکشه

_-: بخدا اگه چیزیش بشه میکشمت ارمان

در ماشین باز میکنه قبل از اینکه پیاده بشه سحر به حرف میاد

_-: کجا میری فکر میکنی اینطوری پیدا میشه به مامان بابا چی میخوانی بگین

بشین با هم باید یه خاکی به سرمون بریزیم

امیر با شنیدن حرفای سحر امیر در ماشین محکم میننده و سرش به صندلی

تکیه میده

_-: ارمان

از نگاه کردن به امیر دست میکشم و به سحر نگاه میکنم

_-: جانم

_-: حواست هست هنوز به مامان بابا نگفتیم که زنده ای .

راست میگفت هنوز به مامان بابا چیزی نگفتم

چرا همه چیز بهم ریخت لعنت بهت ترنم

با داد امیر از فکر بیرون میام

_-: خواهر منو پیدا میکنی بعد هر گوری میخوای میری به عقب برمیگرده

_-: سحر پیاده شو

_-: من نمیام

_-: نیومدی اسم منم از زندگی خط بکش

سریع از ماشین پیاده میشه و در محکم به هم میزنه

قبل از اینکه از ماشین فاصله بگیر سحر هم سریع پیاده میشه و دنبالش میره

سوار ماشینی میشن و از دیدم محو میشن

دریا

روی کاناپه جابه جا میشم و منتظر میمونم که بیاد و چیزی بگه

بعد از چند دقیقه با دو ظرف غذا به سمتم میاد

ظرف روی میز کنارم میزازه و روبروم میشینه

به ظرف اشاره میکنه

:-بخور

:- چرا منو آوردی اینجا میخوام برم الان نگرانم میشن

جوابم نمیده و بدون توجه بهم غذاش میخوره

:- با توام این کارت چه معنی میده

ظرفشوروی میز پرت میکنه و م*س*تقیم بهم نگاه میکنه

:- نمیفهمی دزدیده شدی من تو رو دزدیدم

:- منو مسخره کردی بگو واسه چی اینجا بلند میشه و به سمت میاد دستاشو

روی مبل میزازه و به سمتم خم میشه

با ترس بهش نگاه میکنم خیره میشه بهم و میگه

:- واسه این اینجاایی که زن من بشی حالا فهمیدی

از لحن قاطع و جدیش نفسم

بند میاد

ارمان

لعنت بهم چطوری پیداش کنم خدا چیزیش نشه ماشین روشن میکنم و به

سمت خونه میرم

ماشین پارک میکنم پیاده میشم و در باز میکنم داخل میشم

به سمت اتاقم میرم

در باز میکنم و به سمت تخت میرم و روش دراز میکشم

خسته بودم از این اتفاق های پی در پی از وقتی دریا وارد زندگیم شده یه روز

نتونستم درست زندگی کنم

خسته شدم نگرانم میترسم از اینکه نباشه بوی عطرش کل اتاق و گرفته

به پهلوی میشم و با دیدن خاطره قدیمی بغض گلویم میگیره

عکس بر میدارم و بهش نگاه میکنم

ارمان

لبخند غمگینی میزنم

_: میبینی چی به سرم اومده

خسته شدم دیگه نمیتونم هر لحظه دیونه تر میشم

به قلبم اشاره میکنم

_: ببین صداشو میشنوی فهمیدی نه

دیگه واسه تو نمیزنه واسه اون لعنتی میزنه

واسه بودنش واسه وجودش

این لعنتی دیگه نمیزنه میدونی چرا

چون نیست چون الان ندارمش نمیدونم

کجاست دارم جون میدم اینجا میفهمی یادته همیشه
نگرانیم دوست داشتنام همه وجودم تو بودی ولی الان اون جای همه چیزو
گرفته حتی تو رو محکم به سینه ام میزنم و با عجز میگم
_:این لعنتی میخواد بگه که عاشقش شده
دریا

دستام روی سینش میزارم و به عقب هلش میدم
عقب گرد میکنه و دستی به موهاش میکشه نفسی عمیقی میکشم و دستم روی
قلبم میزارم

یک دفعه به سمتم بر میگرده که از جا میپریم میخنده و به سمتم میاد
کنارم روی کاناپه میشینه به چشمام نگاه میکنه
_:دوستش داری

با تعجب نگاهش میکنم
_:چرا تعجب میکنی شوهرت دوست داری
سکوت میکنم چی بهش بگم

_:حرف بزن
بدون فکر حرف میزنم
_:اره دوستش دارم
_:دوستت داره؟ سکوت نکن جواب بده دوست داره؟

_:داره
پوزخندی میزنه و بهم نگاه میکنه
_:دوست نداری که مردنش واقعی بشه

با ترس نگاهش میکنم

_-:منظورت چیه

_-:منظورم کاملاً واضحه است اگه نمیخوای بمیره باید طلاق بگیری

_-:حالت خوبه چی میگی

به سمت نیم خیز میشه

_-:من حالم کاملاً خوبه یه حرف دوبار تکرار نمیکنم

اگه میخوای زنده بمونه باید طلاق بگیری در این غیر این صورت هم فرقی

نداره میمیره و باز هم تو زن من میشی مگر

اینکه انقدر خودخواه باشی راضی به مرگش باشی .

_-:لعنتی تو چی از جون من میخوای

چرا میخوای با زندگیم بازی کنی .

با چشمای سرخ شده اش بهم خیره میشه

_-:تو رو میخوام به هر قیمتی

دریا

محکم به عقب هلش میدم و بلند میشم به سمتش برمیگردم

_-:پیش خودت چی فکر کردی یعنی من انقدر احمقم و بی کس و کارم که تو

بخوای همچین غلطی کنی

اوه نه استاد همچین فکری نکن هر چند تو استاد بودی ولی خیلی کارا هست

که من استاد اون کارام مثل دروغ گفتن

مثل دور زدن دیگران تو چی پیش خودت کردی برو هر غلطی میخوای بکن
بکشش بدرک نکشش بدرک فکردی من
زن تو اشغال بی ناموس میشم عمرا .

دیگه نفس کم آورده بودم با پوزخند به قیافه متعجبش نگاه میکنم و به سمت
در سالن میرم بازش میکنم و از خونه خارج میشم
دستم واسه یه تاکسی تکون میدم قبل از اینکه تاکسی نزدیکم بشه میبینمش که
با شتاب از خونه زد بیرون ولی خیلی دیر رسیده بود چون تاکسی دقیقا جلوی
من ایستاده بود سریع سوار شدم

_: اقا حرکت کن

ماشین حرکت کرد و پوریا دنبال ماشین میدویدد شیشه کشیدم پایین و سرم
بردم بیرون و واسش دست تکون دادم
هه مثلا دزدیده بودم بی عرضه همتون بی عرضه اید

دریا

هووف خدا حالا کجا برم

گوشیم از جیب مانتوم بیرون میارم

شماره اتنا میگیرم

بعد از چند بوق جواب میده

_: چه عجب دریا خانم یاد من افتادی

_: مثلا سلام کردی دیگه نه

_: اره دیگه خب حالا بگو چی شده که یاد من افتادی

_: اتنا

صدایش جدی شد و گفت

_-:نگو که بحث شده و زدی بیرون

_-:دقیقا ولی فرق داره باید واست توضیح بدم

_-:خب پس

پدر و مادرت پس چی

_-:اه دریا خوبه اونا تو رو بیشتر از من قبول دارن

_-:خیلی خب اوادم

_-:منتظرم

تلفن قطع میشه و ادرس به راننده میدم

دو دقیقه ای از تماسم به اتنا نگذشته بود که لرزش گوشیم زیر دستم احساس

کردم

به صفحه گوشی نگاه کردم و با دیدن اسمش لبخندی روی لبم نشست

_-:جانم

کجایی لعنتی دیونم کردی

_-:خوبم عزیزم خوبم

_-:کجایی

_-:میرم خونه اتنا

_-:چرا نمیایی خونه

_-:امیر نمیخوام کسی بفهمه که میدونی کجام باشه؟

_-: باشه پس شب میام دنبالت

_-: اه امیر شب میایی که منو کجا ببری اخه

من میگم نمیخوام کسی بدونه تو میگی بیا

_-: بالاخره که چی دریا با مامان بابا میخوای چیکار کنی اونا تا این مدت به

خاطر حال بدت ناراحتی کشیدن بس نیست

_-: شب بیا

بدون هیچ حرف دیگه ای تماس قطع میکنم

به خونشون میرسم از ماشین پیاده میشم و زنگ خونه میزنم در سریع باز میشه

و قیافه همیشه شاداش ظاهر میشه

_-: علیک سلام

_-: سلام

_-: بپر کرایه حساب کن که کیف همراهم نیست

قیافش در هم میشه به سمت ماشین میره و کرایه حساب میکنه

به سمتم برمیگرده

_-: امر دیگه

_-: بریم داخل که خیلی گرسنه ام

_-: مرگ کوفت بخوری بیا بریم

دستم میکشه و با هم داخل میشیم

با پدر و مادرش سلام و احوال پرسی میکنم

دستم میکشه و به سمت اتاقش میره

هلم میده داخل اتاق و باز خودش پایین میره

بعد از چند دقیقه با ظرف غذا برمیگرده
نیشم باز میشه که خنده اش میگیره
بعد از خوردن غذا کنار هم روی تخت دراز میکشیم و هر دو به سقف خیره
میشیم

با صداش به خودم میام و بهش نگاه میکنم
_: شنیدی چی گفتم اصلا
_: نه

نفسی عمیقی میکشه و شروع به فک زدن میکنه
_: ببین خره قرار امشب با بچه ها جمع بشیم دور هم میایی
_: نه بابا حوصله داری

_: زر زن دیگه میایی حرف نباشه
_: بابا امیر شب میاد دنبالم بعدم لباس ندارم
_: گوشیت بده

_: واسه چی

_: تو بده اه

گوشیم بهش میدم ولی جنازه تحویل نمیگیرم
_: چیکارش کردی دیونه

لبخند خبیثی میزنه و لوس میشه

_: چرا دعبام میتونی فقط خاموشش کردم
باتریش دراوردم که بریم با هم عشق و حال بدون سر خر

_:دیونه

_:خودتی حالا بنخواب که بعدش بریم

_:باشه

دریا

با کشیده شدن موهام و خالی شدن اب روی صورتم از خواب بلند میشم و با

اخم نگاهش میکنم که حق به جانب نگاه میکنه

_:چی مثل خرخاکی نگا میکنی

ساعت پنج شد بابا تا کی حاضر شیم زود باش بینم

_:برو بابا

خودم باز روی تخت پرت میکنم دو دقیقه نمیگذره که با سوختن باسنم سریع

میپریم

_:اخ کوفت کثافت درد گرفت

مگس کش میگیره جلوی صورتم

_:تا با همین لهت نکردم پاشو

با غرغر بلند میشم و به سمت دستشویی میرم

صورتم خشک میکنم و میام بیرون که یه چیزی میخوره به صورتم

_:زودباش خر الان همه میرن بدو دیگه

_:خیله خب بابا

لباس مشکی جذب کوتاهی که بهم داده بود پوشیدم

_:خوبه

_:اره قشنگه بیا ارایش کن

دریا

بالاخره با اتنا از خونه خارج میشیم

سوار ماشین میشیم

سریع ماشین روشن میکنه و حرکت میکنه

هر لحظه سرعتش بیشتر از قبل میشه

_:چه خبره بابا ارومتر

از دادم یکم به خودش میاد و سرعتش کم تر میکنه

اووف ۴۸ ثانیه دیگه از اینجا خلاص میشدیم

شیشه کشیدم پایین و به چراغ راهنمایی نگاه کردم

_:۴۷.۴۸

با ایستادن ماشینی کنارمون از همراهی کردن با چراغ قرمز دست برداشتم و به

دوتاپسری نگاه کردم که ارایششون به ارایش

منو اتنا میگفت زکی

_:اتی اینارو نگا

با دست بهشون اشاره کردم

جهت نگاهش مسیر ی که اشاره کرده بودم کشیده شد و به ثانیه نکشید که

ترکید

با خنده بلندش پسرا متوجه ما شدن نیششون باز شد و دندونای زردشون

نمایان شد با چندش نگاهشون کردم

که اون پسری که راننده بود گفت

_-:جون فدا تون

اتنا نگاهی به چراغ قرمز کرد (۸ ثانیه فقط)

و به دوتا پسر نگاه کرد و گفت

_-:خودمون نه عشقم

مکشی کرد پسر با شنیدن عشقم نیشش باز شده بود اما با حرف بعدی که زد

_-:ولی عن میتونی بخوری

با این حرفش دوتا شون اخم کردن

پسر او مد چیزی بگه که اتنا شیشه داد بالا و ماشین از جا کنده شد

_-:پسر انتر با اون قیافش

_-:الهی بمیری گفتم چی میخوای بگی باحال بود دمت گرم

_-:او دریا دارن پشت سرمون میان

_-:بیپچون بابا

دریا

بالاخره به مهمونی رسیدیم

با هم از ماشین پیاده شدیم

_-:وای اتنا شیشه ها نریزه پایین فقط دخترن دیگه؟

_-:نمیدونم دری فقط میدونم بچه های یونی هستن

_-:باشه بریم

اتنا زنگ در زد با هم داخل شدیم

با هم از حیاط گذشتیم و در خونه باز کردیم

دود سیگار و بوی مشروب همه جا پخش شده بود

_-: اتی اینجا چه خبره

_-: بیخیال بابا بریم خوش میگذره

داخل شدیم و با کسای که میشناختیم یه احوال پرسى مختصر کردیم

بیشتر دختر پسرای دانشگاه بودن

بین این کجا اوردم با صدای اتنا بهش نگاه میکنم

_-: بریم لباس عوض کنیم

_-: برو

بابا فکر کردی من با اون لباس میام جلوی اینا

_-: سخت نگیر دری

_-: بریم تو عوض کن ولی من همینطوری خوبم

_-: باشه هر طور راحتی

با هم به از پله ها بالا رفتیم

_-: تو اینجا منتظر بمون من الان عوض میکنم میام

به سمت اتاق رفت و در بست شروع کردم به قدم زدن چند دقیقه ای از رفتن

اتنا نگذشته بود که دستی دور کمرم حلقه شد و به عقب کشیدم

خواستم جیغ بزنم ولی دستش صدام خفه کرد داخل اتاق شد و محکم به

دیوار کوبیده شدم

سرم بالا اوردم و بهش نگاه کردم

با دیدن چشماش قلبم از تپیدن ایستاد

دریا

_:تو اینجا چیکار میکنی

پوزخندی میزنه و صورتم با دستاش قاب میگیره

_:مثل اینکه یادت رفته من استاد اون دانشگاه بودم ملوسکم

_:گمشو عقب

_:عصبانی نباش دیگه هر چند عصبی هم که باشی خوشگلی

سرش بیشتر خم میشه سرم به کنار میکشم و هر چی توان دارم جمع میکنم و

به عقب هلش میدم اما تکون نمیخوره و نزدیک تر

میشه نفس های داغش به صورتم میخوره

_:تو خیلی زیبایی خیلی دوست دارم

_:گمشو عقب

_:عاشق این عصبانی شدنتم

نه مثل اینکه زبون نفهم تر از اینا بود

لبخند ملیحی میزنم و با ناز میگم

_:واقعا دوستم داری

لبخندی میزنه و با ذوق میگه

_:اره

_:منم فکر میکنم بهت یه حسایی دارم

چشماس ستاره بارون میشه

دریا

_:جدی میگی

_-:اره عزیزم

چشماس مینده و سرش نزدیک میشه

پام بالا میبرم و محکم میزنم بهش که از درد روی زمین پخش میشه و به خودش میپیچه اوه اوه فکر کنم دیگه بابا نشه

سریع کلید از روی در برمیدارم و از اتاق خارج میشم و در قفل میکنم

بعدم مثل نامادری سیندرلا کلید میندازم داخل جیسم و دستم میزنم روش

نیشم خود به خود از کارم باز میشه و سر خوش به سمت اتاقی که اتنا بود میرم

در میزنم

_-:اتنا تموم نشد

_-:اومدم اومدم

از اتاق میاد بیرون و با هم از پله ها میریم

پایین انقدر صدای موزیک و جیغ و دادشون

زیاد بود که مطمئنم میکرد هر چی پوریا داد بکشه هیچکس نمیفهمه

دریا

روی کاناپه نشسته بودم و به دخترا

پسرا نگاه میکردم همشون م*س*ت بودن

خب منم دلم میخواست م*س*ت کنم

روبه اتنا کردم و گفتم

_-:میخوام

_-:چی

_-: همین که داری میخوری

_-: نه بابا

_-: اره

...و

انقدر خورده بودم که نمیدونستم اطرافم چه خبره گرم شده بود بلند شدم که ماتنوم در پیارم که دست ظریفی دور بازوم حلقه شد و منو از مهمونی خارج کرد

به دنبالش کشیده میشدم و چیزی نمیگفتم
یک دفعه ایستاد و به سمت برگشت قبل از اینکه بخوام چشمم باز کم بفهمم
کیه یه طرف گونم سوخت دستم روی گونه ام میزارم و بهش نگاه میکنم چقدر
اشنا بود بیخیال یادم نیاد کیه
یه دفعه سرم بالا میبرم و نگاه دقیق تری بهش میندازم

_-: ایدا

بهم نگاه میکنه و بار دیگه دستم میکشه و به دنبال خودش میکشه

_-: کجا میریم

جوابی نمیده و به سمت ماشینی میره

در باز میکنه و به زور سوارم میکنه

خودش هم سوار میشه و ماشین به حرکت در میاره

_-: کجا میریم

_-: حرف نزن

با حرص به خیابون نگاه میکنم و سرم روی شیشه میزارم ...

با حس خیس شدن صورتم از خواب پا میشم و به ایدا نگاه میکنم

_-:پاشو

به اطراف نگاه میکنم

_-:کجاییم

_-:بلند شو میفهمی

دستم میگیره و کمکم میکنه از ماشین پیاده بشم به سمت خونه ای میره و زنگ

در میزنه

سریع منو از جلوی ایفون کنار میکشه

با باز شدن در به داخل خونه هلم میده

نگاهی به اطراف میندازم عه اینجا که خونه خودمه پس ایدا کجا رفت

نگاهی به در بسته حیاط میکنم و شونه ای بالا میندازم

_-:حتما رفته

به سمت خونه میرم و در باز میکنم داخل میشم و کفشام در میارم

به سمت پذیرایی میرم و با دیدن ارمان سر جام می ایستم

با تعجب نگاهم میکنه و به سمتم میاد

نزدیکم میشه و قبل از هر حرفی دستش بالا میره و محکم تو گوشم میزنه با داد

میگه

_-:برو همون گوری که تا الان بودی

تازه متوجه اطرافم شده بودم و خیره بهش نگاه میکنم

_-:د مگه بهت نمیگم برو گمشو بیرون

اشک صورتم خیس می‌کنه قبل از اینکه صورت گریونم بینه عقب گرد می‌کنم و
ازش فاصله می‌گیرم به سمت در خونه میرم
که یک دفعه به عقب کشیده میشم
دریا

به سمتش کشیده میشم
دستش دور کمرم حلقه میشه
دستش زیر چونه ام می‌زاره و سرم بالا میاره
به چشمش نگاه می‌کنم اروم بودن برعکس چند ثانیه پیش
موهای پخش شده روی صورتم کنار میزنه
خیره بهش نگاه می‌کنم ولی اون به چشمم نگاه نمی‌کرد
دستش می‌گیرم که نگاهش به نگاهم گره می‌خوره
حلقه دستش تنگ تر میشه و نزدیک تر میشه اروم زمزمه می‌کنه
_-: میدونی

مثل خودش اروم جواب میدم
_-: چیو

مکث می‌کنه چند لحظه می‌گذره ولی چیزی نمی‌گه
خسته از نگاه کردنش سرم میندازم پایین
_-: میدونی فقط مال منی
سرم میارم بالا که فاصله تموم میشه و مهره سکوت روی لبم هک میشه
(آنقدر دوست داشتنت را فریاد می‌زنم؛
که شاید دلت به رحم بیاید،

که شاید باوَرَت بِشود،

که شاید نَروی، که

بمانی

مغروِرِ دوست داشتنيِ مَن..)

دریا

در باز میکنم اما قبل از اینکه خارج بشم باز به سمت خونه برمیگردم از حیاط

میگذرم و در خونه باز میکنم

میبینمش که هنوز همونجا ایستاده با دیدنم ابرو شو میندازه بالا

_-: چی شد برگشتی از حرفت پشیمون شدی

_-: نه او مدم به چیز بهت پس بدم

_-: چیو

حلقه ام از دستم در میارم نگاهش روی دستام بود به سمتش میرم و دستش

میگیرم

حلقه میزارم کف دستش و بعد بدون نگاه دیگه ای که باعث بشه ترغیب بشم

که کارم اشتباه بوده ازش دل می کنم و به سمت در میرم

هر چی دستگیره در بالا پایین میکنم اما فایده ای نداره کلافه به عقب برمیگردم

که میبینم دستشو از بالای سرم روی در گذاشته بود

_-: دستتو بردار

حرکتی نمیکنه

دریا

_: کری میگم برو عقب کار دارم

بازم تغییری به حالتش نمیده

دستم میگیره و به سمت خودش میکشه

_: طلاق میخوای نه

_: اره طلاق میخوام

کنارم میزنه و در قفل میکنه

_: چیکار میکنی

بدون جواب دادن بهم کلید برمیداره و قدمی ازم دور میشه

قبل از اینکه بخوام اعتراض کنم راه رفته برمیکرده و به کنارم میاد

دستم میگیره و حلقه ام دستم میکنه

سرش نزدیک گوشم میکنه و اروم میگه

_: با لباس سفید اومدی به این خونه با لباس سفید هم از این خونه میری

چه دوستت داشته باشم چه دوستت نداشته باشم

_: تو حق نداری واسه زندگی من تصمیم بگیری

_: به این موضوع قبل از اینکه زنم بشی باید فکر میکردی

دریا

_: من ازت طلاق میگیرم و با مردی که دوستم داره ازدواج میکنم

پوزخندی روی لب*ش*ش شکل میگیره

_: اگه تونستی طلاق بگیر

از حرص داشتم میترکیدم دستام به سمت موهایش میبرم و تا جای که میتونستم
موهایش کشیدم اصلا هم به داد زدنش توجه
نکردم وقتی خوب خالی شدم موهایش رها کردم و به قیافه سرخ شدش نگاه
کردم

اما اون نگاهش به دستام بود
به دستام نگاه کردم کلی مو کف دستم بود
نیشم واسش باز کردم که اخم کرد
انقدر اخمش وحشتناک بود که نزدیک بود خراب کاری کنم
همونطور با نیش باز اروم اروم پاهام روی زمین میکشیدم تا به اتاقم برسم
نگاهی به فاصلمون کردم چند قدمی فاصله داشتیم
سریع خودم به اتاقم رسوندم در بستم و به سمت تخت رفتم
یکدفعه روی تخت پرت شدم و یه جسم سنگین افتاد روم
کمرم درد گرفته بود و حتی نمیتونستم تگون بخورم
_:ارمان برو عقب

_:که موهای منو میکشی اره
سرم به تایید بالا و پایین میکنم
_:اره حقیقه حالا گمشو عقب خرس خفه ام کردی
_:حقیقه

_:ببین کاری نکن ایندفعه کچل بشیا
_:فدا سرت با موهای تو پیوند میدم

_- برو عقب اینطوری حس میکنم به پوریا خیانت میشه
دستام روی سینه اش میزارم و به عقب هلش میدم
اما تکون نمیخوره و خیره نگاهم میکنه
_- که خیانت میشه اره
خودم لوس میکنم و میگم
_- اره من طاقت ناراحتی پوریا ندارم من
حرفم هنوز کامل نشده بود که دستاش نشت روی پهلوهام و شروع کرد به
قلقلک دادنم
انقدر اذیتم کرده بود که داشتم میمردم حتی نمیتونستم درست نفس بکشم
_- تورو خدا برو عقب
_- بگو غلط کردم
با شیطنت بهم نگاه میکنه و میگه
_- بگو غلط کردم
قیافم مچاله میشه
_- عمرا
_- پس ادامه میدیم
سریع جیغ میزنم
_- نه میگم
_- خب منتظرم
دست به سینه کنارم روی تخت میشینه و با غرور بهم نگاه میکنه
او خیال کردی ارمان همچین اونجات بسوزه که حال کنم

قیافه مظلومی به خودم میگیرم و کلمه به کلمه میگم

_-غ.ل.ط.ک.ر.د

ارمان دیگه خیالش راحت شده بود و روی تخت دراز کشیده بود

از فرصت استفاده کردم و غلطی زدم و از تخت پریدم پایین

جیغ بلندی زدم و گفتم

_-غلط تو کردی میمون زشت بیریخت

روی تخت نیم خیز شد که سریع فرار کردم و به اتاقش رفتم

دربستم و قفلش کردم

محکم به در کوید و گفتم

_-یعنی بیرون بیایی میکشمت دریا

دریا

نفس عمیقی میکشتم و در باز میکنم به سمتم میاد

_-برو عقب

از لحن و صورت سردم تعجب میکنه

بدون توجه به چشمای متعجبش میگم

_-حرفام شوخی نبود من طلاق میخوام

ناباور بهم خیره میشه

_-دریا

_-حرفم همینه جدا میشیم

_-: من که بهت گفتم طلاق....

وسط حرفش میپریم

_- من نمیخوام با تو زندگی کنم ارمان میفهمی

دوست دارم با کسی ازدواج کنم که میدونم دوستم داره میدونم خوشبختم
میکنه چرا باید با تو زندگی کنم چرا همش باید نگران بودن یا نبودن باشم
نمیتونم میخوام به اون مرد که میگه عاشقمه فرصت بدم تو هم نمیتونی جلوی
منو بگیری .

هاج و واج بهم زل زده بود از کنارش میگذرم و به سمت اتاقم میرم
در میندم و پشت در سر میخورم

چقد سنگ دل شدی دختر یعنی میتونی ازش جدا بمونی

سرم روی زانو هام میزارم و زیر لب زمزمه میکنم

_- باید با نبودن کنار بیام اگه دوستم داشته باشی به دستم میاری

دریا

بعد از گذشت چند دقیقه از روی زمین بلند میشم و لباسم عوض میکنم و
کارت بانکی و شناسنامه و بقیه وسایل ضروریم برمیدارم
به سمت در اتاق میرم دست

م روی دستگیره میزارم و نفس عمیقی میکشم

در باز میکنم و از اتاق خارج میشم

روی کاناپه نشسته بود و دستش بین موهایش میکشید

با حسرت بهش نگاه میکنم نوازش موهایش ارزوم بود

به عقب برمیداده که خودم جم و جور میکنم

_-: فردا میام وسایلم جمع میکنم

سرم پایین میندازم و اروم اروم به سمت در میرم

_-: دریا

به سمتش برمیگردم و بهش نگاه میکنم

یعنی باور کنم چشمای پر از اشکتو نگاهم ازش میگیرم میدونم تحمل ندارم

گند میزنم به همه چی

_-:هیچی نگو بزار قصه زندگیمون با خوشی تموم شه

صدای گرفته مردونش دیونم میکنه

_-:یعنی میخوای با اون ازدواج کنی

بدون جواب دادن به سوالش سریع در باز میکنم

بغضم میترکه اما قبل از اینکه متوجه بشه از خونه خارج میشم

دریا

سه روز گذشته بود و ارمان رفته بود

خونه پدر و مادرش و قضیه تصادف گفته بود

اینو از سحر شنیدم ارمان این سه روز حتی یه زنگ هم نزده بود ببینه زنده یا نه

مشخص بود که از طلاق همچین بدش هم نمیاد

باز رفته بودم دانشگاه و باهاشون صحبت کردم که ادامه میدم

با بابا هم حرف زده بودم که میخوام طلاق بگیرم

ولی بابا هیچی نگفت فقط نگاهم کرد و گفت

تصمیم با خودمه

با صدای زنگ گوشیم از فکر بیرون اومدم

به صفحه گوشیم نگاه کردم

امیر بود

جواب دادم

_:جانم داداش

_:سلام

_:سلام

_:تصمیمت جدیه

اروم گفتم

_:اره

_:باشه فعلا

هنوز خداحافظی نکرده بودم که تلفن قطع کرده بود

چند دقیقه از تماس امیر نگذشته بود که دوباره گوشیم زنگ خورد

به صفحه اش نگاه کردم

اسم استاد روی صفحه خودنمایی میکرد

گوشیم برمیدارم و جواب میدم

_:بله

_:سلام خوبی

_:سلام ممنون خوبم شما خوبی

_:تو خوب باشی منم خوبم

_:خب

_:میخوام ببینمت

_:کجا

_:میام دنبالت

_:باشه ساعت چند

_:نیم ساعت دیگه اونجام

_:باشه فعلا

تلفن قطع میکنم و بهش خیره میشم

دریا مطمئنی کارت درسته

من هنوز از ارمان جدا نشدم با پوریا قرار میزارم

کلافه بلند میشم و سعی میکنم به چیزی فکر نکنم

آماده میشم از اتاق خارج میشم و از پله ها میرم پایین

مامان و بابا و امیر اشپزخونه بودن و داشتن حرف میزدن

بدون توجه بهشون به سمت در میرم که با صدای بابا می ایستم

_:دریا

به عقب بر میگردم و سوالی نگاهش میکنم

_:بله

_:کجا میری

بهش نگاه میکنم و چیزی نمیگم

_:کجا میخوای بری بابا

_:میرم با پوریا بیرون

بابا سری به تاسف تکنون میده و به سمت اتاقش میره
بدون توجه به امیری که داشت نگاهم میکرد
از خونه میزنم بیرون و منتظرش میمونم
بعد از حدود پنج دقیقه میرسه

دریا

از ماشین پیاده میشه و به سمتم میاد

_:سلام

_:سلام

با شک نگاهی بهم میکنه

_:خوبی

_:اره

_:خیله خب بریم

_:باشه

سوار ماشین میشیم و حرکت میکنه

چند دقیقه نمیگذره که ازش میپرسم

_:کجا میریم

_:ناهار بخوریم یکمم با هم حرف بزنینم

_:باشه

سرم تکیه میدم به صندلی و چشمام میبندم

با احساس دستی روی دستم چشمام باز میکنم

سریع دستم از دستش بیرون میکشم و پیاده میشم

اون هم پیاده میشه و با هم سمت رستوران میریم
بعد از سفارش غذا پوریا اومد چیزی بگه ولی همون موقع گارسون اومده بود
چیزی نگفت فقط لبخند زد

بعد از رفتن گارسون خیره بهش نگاه میکردم که اروم خندید و گفت
_-: چیزی شده

_-: نه منتظرم حرفت بزنی

_-: باشه فعلا ناهارتو بخور

_-: هرطور راحتی

داشتم اب میخوردم که با حرف پوریا هرچی اب بود
مثل فواره دادم بیرون و با چشمای از حدقه دراومده نگاهش کردم
_-: چی

_-: میخوام قرار خواستگاری بزارم

_-: الان

پوریا: اره دیگه بیشتر از این نمیتونم صبر کنم
دریا

بهش نگاه میکنم و میگم

_-: باشه پس واسه فردا شب بیا

لبخندی میزنه و چیزی نمیگه

بعد از چند دقیقه میگه

_-: تموم شد

_-:اره

_-:پس بریم

دریا:باشه

با هم از رستوران خارج میشیم

سوار ماشین میشیم پوریا ماشین روشن میکنه و حرکت میکنه

اهنگ شادی میزاره که با لبخند بهش نگاه میکنم

_-:خوشحالیا

_-:خیلی بالاخره دارم به کسی که میخوام میرسم

چیزی نمیگم و نگاهم ازش میگیرم با توقف ماشین به خودم میام و بهش نگاه

میکنم

_-:ممنون پوریا

میخنده و بنیم میکشه

_-:شیطون بالاخره خودت بهم گفتی پوریا

_-:ذوق نکن دیگه برم

_-:برو عزیزم

لبخندی میزنم و از ماشین پیاده میشم

به سمت خونه میرم و ایفون میزنم که در باز میشه نگاهی بهش میکنم

_-:برو دیگه

اخمی میکنه و میگه

_-:تو برو داخل من میرم

سری تکون میدم و داخل میشم و در میندم

بعد از چند ثانیه صدای روشن شدن ماشینش و فاصله گرفتنش خبر از رفتنش

میده نفس عمیقی میکشم و در باز میکنم

داخل خونه میشم و با دیدن کفشای سحر ذوق میکنم

لبخند شادی میزنم و سعی میکنم خوشحال به نظر برسم

به سمت پذیرایی میرم و سلام میکنم

_:سلام

سحر و بابا و امیر جواب سلامم میدن

_:مامان کجاست

بابا جواب میده

_:اشپز خونه دیگه کجا میتونه باشه

_:اهان پس من برم لباسام عوض کنم

به سمت پله ها میرم که با صدای امیر می ایستم

_:دریا

_:پله

_:پوریا چیکارت داشت

به بابا نگاه میکنم و خبیث سرم میندازم پایین

_:دریا بابا بهت چی گفت

_:خواستگاری

حرفم نصفه میگم و سرم میندازم پایین از خنده داشتم میترکیدم ولی خب قیافه شوکه سحر خوب بود

سریع از پله ها بالا میرم و داخل اتاقم میشم

در میندم و نیشم باز میکنم

_-:بچرخ تا بچرخیم اقا ارمان

دریا

با باز شدن ناگهانی در به خودم میام و از پشت در سریع میرم عقب تا له نشم

به خر وحشی پشت در نگاه میکنم

امیر بود قیافش خیلی بی حوصله کلافه بود

میاد داخل و در اتاق میننده به سمتم میاد و زل میزنه به چشمام

_-:میفهمی داری چیکار میکنی این کارت کم از بی بندوباری نیست

قبل از این که حرف بعدش بزنه محکم میزنم تو گوشش

_-:بفهم چی داری میگی اگه اون مرد بره با دخترا بی بندوباری نیست کار من

هست؟ میفهمی کری میگم میخوام طلاق بگیرم

به تو چه اصلا تو کی هستی دخالت کنی تو میفهمی من چی کشیدم این مدت

ارزوی یه دوست دارم موند به دلم

من با مردی که دوستم نداره نمیخوام بمونم مردی که هنوز عاشقه نمیخوام

میفهمی

تو اصلا میفهمی عاشق شدن یعنی چی وقتی داشت منو میکشت کجا بودی

میفهمی

اینارو اره من میخوام با کسی ازدواج کنم که دوسم داره اگه این کج رفتن من
میخوام کج برم ناراحتی اینجام میرم .

چشماش رنگ غم گرفت دستم سریع دستم از دستش بیرون کشیدم

—:میتروسم نجس بشی به من دست بزنی

سرش میندازه پایین و چیزی نمیگه

—:برو بیرون

—:دریا

—:برو بیرون

پشیمون از حرفاش از اتاق میره بیرون

نفس عمیقی میکشم و سعی میکنم به اشکام اجازه باریدن ندم

ارمان

با صدای گوشیم سیگار خاموش میکنم و بلند میشم گوشیم از روی میز

اشپز خونه

بر میدارم و به صفحه اش نگاه میکنم

سحر بود جواب میدم

—:جانم ابجی

—:سلام داداش خوبی

—:اره خوبم تو خوبی

—:خوبم داداش

—:چیزی شده

_- نه چطور

_- اخه صدات ناراحت به نظر میرسه

صدای گریه اش متعجبم میکنه

_-: چی شده سحر چرا گریه میکنی

با حق حق میگه

_-: داداش

_-: جانم بگو چی شده اتفاقی افتاده

_-: نه

_-: پس چرا گریه میکنی

اروم میگه

_-: داداش فردا شب استاد دریا میخواد بیاد خاستگاری

زبونم بند اومد و سر جام میخکوب شدم

سه روز پیش مثل فیلم از جلوی چشمم گذاشت

(_-: میخوام با مردی ازدواج کنم که دوستم داره با کسی که میدونم باهاش

خوشبختم.)

دریا

حدود یک ساعت بعد از حرف زدنم با امیر گوشیم برمیدارم و شماره ارمان

میگیرم

گوشیش جواب نداد به خونه زنگ زدم بعد از چند بوق جواب داد

_-: بله بفرمایین

با تعجب به شماره ای که گرفتم نگاه کردم

یعنی این صدای ارمان بود
شونه ای بالا میندازم و میگم
_:سلام ارمان دریام زنگ زدم بگم درخواست طلاق دادم اینبار دیگه بازی
درنیار یا حتما بیایی ارمان ارمان با توام.
هر چی صداس کردم جواب نداد
نگران شدم
_:ارمان خوبی
بلند شدم و به سمت کمد رفتم سریع لباس پوشیدم و از اتاق رفتم بیرون
از پله ها رفتم پایین و به سمت بابا رفتم
_:بابا سوپچ ماشینو بده
_:روی میز بابا چی شده
بدون توجه به سوال بابا سوپچ ماشین از روی میز چنگ میزنم و از خونه خارج
میشم ماشین روشن میکنم و به سمت خونه
میرم
بعد از حدود بیست دقیقه میرسم سریع از ماشین پیاده میشم
در خونه باز میکنم و تند تند قدم برمیدارم در باز میکنم داخل خونه میشم
صداس میزنم
_:ارمان
هر چی صداس کردم خبری نشد
سریع شمارش میگیرم ولی گوشیش خاموش بود

وای خدا این دیونه کجا رفته
از خونه خارج شدم سوار ماشین شدم ...
دریا
تا شب هر جا رفتم از هر کی پرسیدم
ازش خبری نداشت
در خونه باز کردم و داخل شدم
به سمت اتاقم رفتم
در باز کردم خودم روی تخت پرت کردم
انقدر خسته بودم که سریع خوابم برد
صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب میپریم
ساعت ۱۰ صبح بود
به سمت حمام میروم
بعد از اینکه دوش گرفتم
حوله ام میپوشم و میروم پایین
خونه غرق سکوت بود انگاری همه خوابن
بعد از خوردن صبحونه به اتاقم میروم و واسه فکر نکردن به ارمان خودم با تمیز
کردن اتاقم مشغول میکنم ...
با احساس گردن درد دست از تمیز کردن اتاق کشیدم و به ساعت نگاه کردم
یک ظهر بود
چه قدر دور میگذره
گوشیم روی ساعت شش تنظیم کردم و دوباره خوابیدم ...

دستم محکم روی صفحه اش زدم

_:د خفه شو توام

به زور بلند شدم و به ساعت نگاه کردم

هوف الاناست که پوریا بیاد

برم باز دوش بگیرم بوی گند ندم

بعد از حدود یک ساعت از حمام اومدم بیرون و لباس پوشیدم

هنوز از اتاق خارج نشده بودم که صدای بلند ایفون منو به خودم آورد سریع

ازپله ها جلوی چشمای متعجب مامان و بابا

رفتم پایین مسیر حیاط تا در ورودی سریع طی کردم در باز کردم

که بینیم صاف شد سرم بالا آورد

م و با دیدنش شوک زده صداش زدم

_:ارمان

_:دوشش داری

خیره به چشماش نگاه میکنم مگه میشه غیر تو کسیو دوست داشت

اروم میگم

_:اره

سیب گلوش بالا و پایین میشه

_:دوست دارم

سرد بهش نگاه میکنم و میگم

_: دوست ندارم

چشماتش مینده و عقب عقب میره

به ماشینش تکیه میده خیره بهش نگاه میکنم که با صدای بوق ماشینش به خودم

میام

پوریا بود

نگاه ارمان به سمتش کشیده میشه

در اخر به چشمای غمگینش بهم نگاه میکنه و سوار ماشینش میشه درست

همون لحظه پوریا پیاده میشه و به سمتم میاد و دستم میگیره به ثانیه نکشید که

ارمان رفت

به پوریا نگاه میکنم و سرم میندازم پایین

بغض داشت خفه ام میکرد

چی شد به اینجا رسیدم

من همه پل های پشت سرم خراب کرده بودم من به این مرد قول داده بودم

با فشار دستش سرم بالا میبرم

_: بریم

_: باشه

سوار ماشین میشیم و حرکت میکنه

بعد از چند دقیقه میگم

_: درخواست طلاق دادی

_: اره

_: کی تموم میشه

_-:سه روز دیگه

پوریا:شبش با خانوادم میام خواستگاری

الان حتما مامانم زنگ زده .

لبخند بی جونی میزنم و چیزی نمیگم

سرم به صندلی ماشین تکیه میدم و به جدایی از ارمان فکر میکنم

دارم با دستای خودم زندگیم به لجن میکشم

اونکه دوستم داره منم دوستش دارم

پس چرا

نگاهم به سمت پوریا کشیده میشه

من به این مرد قول دادم

نمیتونم بخاطر زندگی خودم زندگی اون نابود کنم

با صداش به خودم میام

_-:چرا اینطوری نگاه میکنی

_-:نمیتونم نگاهت کنم

_-:میتونی ولی الان میترسم تصادف کنیم

نگاهم ازش میگیرم

_-:باشه دیگه نگاه نمیکنم کجا میریم

_-:بیرون شام بخوریم

_-:همین

_-:اره

دریا

با صداش به خودم میام

_: رسیدیم عزیزم پیاده شو

با هم پیاده میشیم

به سمت رستوران میریم و...

داشتم با غدام بازی میکردم

_: نمیخوری

_: نه میل ندارم

_: باشه عزیزم پاشو بریم

_: باشه

با هم از رستوران خارج میشیم

سوار ماشین میشیم

بعد از چند دقیقه به خونه میرسیم

در باز میکنم و پیاده میشم

که صدام میزنه

_: دریا

به سمتش برمیگردم و سوالی نگاهش میکنم

_: همه چی درست میشه

_: منظورِت چیه

_: میفهمی برو

سری تکنون میدم و داخل خونه میشم

پوریا

بعد از اینکه دریا رسوندم به سمت خونه ارمان رفتم

زنگ در زدم

_-:کیه

_-:پوریام

_-:اینجا چیکار داری

_-:باز کن میفهمی

در باز میکنه

داخل خونه میشم

بعد از چند دقیقه ارمان میاد

روبروم می ایسته

_-:اینجا چیکار داری

_-:مهمون نوازیت همینه کارم خیلی طول میکشه نمیخوای دعوت کنی میترسی

خونه ات ببینم

صورتش تغییر حالتی پیدا نمیکنه و خودش جلوتر ازم به سمت خونه اش میره

هووف چقدر این مرد مغروره

داخل خونه میشم

روی کاناپه نشسته بود رفتم روبروش نشستم

بعد از چند دقیقه کلافه گفت

_-:نمیخوای بگی چیکار داری

_-:او لدم بگم دیگه مزاحم دریا نشی
سریع از جاش بلند میشه و به سمت میاد
_-: بفهم چی میگه اون زن منه
_-: زنت بوده سه روز دیگه همه چی تموم عصبی بهم نگاه میکنه
قبل از اینکه هزار تیکه ام کنه دستش و مهار میکنم
_-: بشین من هنوز حرفم تموم نشده
_-: حرفتو زدی حالا گمشو بیرون
_-: د ا ههه بشین پسر چقدر لجبازی تو
روی کاناپه میشینه و میگه
_-: زود باش من کار دارم
چقدر این بشر پورو و لجباز بدبخت دریا چی از دست این میکشه
دریا
سه روز به سرعت برق باد گذشت و روز جدایی رسید
بی حال و خسته بلند میشم و لباسام میپوشم
جلوی آینه می ایستم و به خودم نگاه میکنم سر تا پا مشکوی پوشیده بودم
عذا گرفته بودم
در حالی که شب باید سفید بپوشم
قطره اشکی گونه ام خیس میکنه که سریع پاکش میکنم
این سرنوشت منه باید باهاش کنار بیام از اتاق خارج میشم و از پله ها میرم
پایین
این بار همه پشتمو خالی کردن

نه بابا باهام اومد نه مامان نه امیر
سویچ برداشتم و به سمت دادگاه رفتم ماشین پارک کردم که همزمان با من
ارمان هم رسید

ارمان خیلی راحت برگه طلاق امضا کرد
حالا نوبت من بود که زندگی خودم نابود کنم
با دستای لرزون برگه امضا میکنم
دریا

دو هفته از طلاق گذشت ولی هنوز باور جدایم از ارمان واسم سخت بود
درست همون شب پوریا و خانواده اش اومدن خاستگاری بابا خیلی ازم
ناراحت بود و زیاد باهام حرف نمیزد ...

امروز روز مرگم بود
اسم ارمان از شناسنامه ام خط خورد
ولی حالا قرار بود اسم دیگه ای صفحه زندگیم سیاه کنه
ارمان بعد از اون روز دیگه ندیدم حتی سحر هم دیگه پیداش نشد
لباسام میپوشم و از خونه میرم بیرون
منتظرش میمونم با صدای بوق ماشین متوجه اومدنش میشم و به خودم میام
از خونه خارج میشم و به سمت ماشینش میرم
سوار میشم و سلام ارومی میکنم
_:سلام

_:سلام عزیزم خوبی

_- مرسی

جلوی ارایشگاه می ایسته

قبل از اینکه پیاده بشم دستم میگیره

به چشماش نگاه میکنم که میگه

_- چشمات بارونی نبینم عزیزم همه چیز درست میشه

سرم پایین میندازم و چیزی نمیگم

چی درست میشه ارمان برمیگرده

من همون زندگی ترجیح میدم

خدا زمان برگردون عقب

با احساس دست پوریا روری صورتم خودم عقب میکشم

_- مگه نگفتم گریه نکن

_- باشه

بدون اجازه صحبتی دیگه از ماشین پیاده میشم

دریا

ارایشگر تا تونست عقده هاشو روم خالی کرد

بالاخره بعد از چند ساعت ارایشش تموم میشه

_- پاشو عزیزم تموم شد چقدر ناز شدی

_- ممنون

به ایینه نگاه میکنم

بغض داشت خفه ام میکرد یاد روز عروسیم با ارمان دعوها مون لج کردنمون
همه و همه قلبم بی تاب ترمیکنه
با صدای سرزنش ارایشگر به خودم میاد
_-: عه دختر جون گریه نکن ارایشست خراب کردی
بدون توجه به غرغر کردنش
اشکام از روی صورتم پاک میکنم که صدای جیغ داد از بیرون میاد
مطمئنا پوریا اومده بود
دستی روی شونه ام میشینه
_-: عروس خانم اقا داماد اومدن
به کمکش شل لباسم میپوشم و از ارایشگاه خارج میشم
منتظر می ایستم که صدای قدم هاش میاد سرم بالا میارم و با یاد اوری اون روز
چشمم پر میشه
چرا با زندگیم اینکارو کردم چرا
با صدایش به خودم میام
_-: چه قدر زیبا شدی
چیزی نمیگم و فقط خیره بهش نگاه میکنم که دستم نوازش میکنه
_-: باز که چشمات پره مگه نگفتم درست میشه
چیزی نمیگم و سرم میندازم پایین که نفس عمیقی میکشه
دستم میگیره و به سمت ماشین میبره
کمکم میکنه سوار بشم

دور میزنه و خودش هم سوار میشه

با ورودمون به تالار

کل کشیدنا و جیغ و دست زدنا اوج میگیره

با هم به سمت جایگاه عروس و داماد میریم

بابا دلگیر نگاهم میکنه و چیزی نمیگه

بعد از چند دقیقه خبر میدن که عاقد میاد

پوریا اروم میگه

_: من الان میام عزیزم

_: باشه

سرم میندازم پایین و اروم گریه میکنم

بعد از چند دقیقه فکر کنم دوباره پوریا

به تالار برمیگرده که جیغ و دستا اوج میگیره

کنارم میشینه اما من تکون نمیخورم

صدای عاقد روح رو از تنم جدا میکنه

انگار کر شده بودم و چیزی نمیشنیدم

_: برای بار سوم میپرسم عروس خانم وکیلیم

هق هق ام خفه میکنم و با صدای گرفته ام میگم

_: بله

بار دیگه صدای جیغ و دست زدنا اوج میگیره ولی من مثل یه مرده متحرک

بودم

دیگه واسم مهم نبود کسی گریه ام میبینه یا ارایشم خراب بشه

گریه کردم بخاطر سرنوشت

با صدای عاقد که میگه

_: اقا داماد وکیل

سر و صدا قطع میشه و صدای آشنایی به گوشم میخوره

_: با اجازه ی بزرگترای

سریع سرم بالا میبرم با دیدنش بغضم میترکه که ب*غ*لم میکنه

_: گریه نکن خانمم دیدی بالاخره باز مال خودم شدی .

قطره اشکی روی موهام احساس میکنم

سرم بالا میبرم و میگم

_: تو دیگه چرا گریه میکنی

_: خوشحالم که دوباره دارم.

همه وجودم غرق خوشی و لذت میشه

یک دفعه حواسم جمع میشه و میگم

_: پس پوریا کجاست

دستی از پشت روی شونه ام میشینه

_: من اینجا دیگه

با بغض میگم

_: پوریا من

حرفم قطع میکنه و سرم میب*و*سه

_: بهت که گفتم همه چیز درست میشه

سرش به گوشم نزدیک میکنه و میگه

_:من بچه میخوام

گونه هام از خجالت قرمز میشن که محکم گازم میگیره

_:ارمان بازم

_:اخه خیلی خوشمزه ای پدرصلواتی

دریا:ارمان

صدایت—میزنم...

این جانم که میگویي

جانم

را می گیرد